آخواو

نیما شهسواری



آدم‌خوار

نیما شهسواری

توضیحات کتاب

کتاب	آدم‌خوار
مؤلف	نیما شهسواری
سال انتشار	۲۰۲۴/۱۴۰۳
انتشارات	وب‌سایت رسمی جهان آرمانی
این اثر به‌صورت رایگان و برای اطلاع‌رسانی عمومی منتشر شده‌است	

سخنی با شما

به نام آزادی یگانه منجی جانداران

بر خود وظیفه می‌دانم تا در سرآغاز کتاب‌هایم چنین نگاشته‌ای به چشم بخورد و همگان را از این درخواست باخبر سازم.

نیما شهسواری، دست به نگاشتن کتبی زد تا به‌واسطه آن برخی را به خود بخواند، قشری را به آزادگی دعوت کند، موجبات آگاهی برخی گردد و این‌چنین افکارش را نشر دهد.

بر خود، ننگ دانست تا به‌واسطه رزمش تجارتی برپا دارد و این رزم پاک را به ثروت مادی آلوده سازد.

هدف و آرمان، من از کسی پوشیده نیست و برای دانستن آن نیاز به تحقیق گسترده نباشد، زیرا که هماره سخن را ساده و روشن‌بیان داشتم و اگر کسی از آن مطلع نیست حال دگربار بازگو شود.

به پا خواستم تا برابر ظلم‌های بی‌کران خداوند، الله، یهوه، عیسی، انسان و یا هر نام دیگری که غایت و هدف را هماره باقدرت تلاقی داده است، فریاد برآورم و

آزادی همه جانداران را فراهم‌سازم. رهایی جاودانی که دارای یک قانون است و آن احترام و آزار نرساندن به دیگر جانداران، گیاهان، حیوانات و انسان‌ها است.

بر خود ننگ می‌دانم که در راستای رسیدن به این هدف والا که همانا آزادی است قانون رهایی را نقض و باعث آزار دگر جانداران شوم.

با مدد از علم و فناوری امروزی، می‌توان راه گذشتگان را در پیش نگرفت و دگر چون گذشته برای نشر کتب از کاغذ استفاده نکرد، زیرا که این کاغذ از تن والای درختان زیبا غارت شود و موجبات مرگ این جاندار و تخریب طبیعت را حادث گردد.

من خود هیچ‌گاه نگاشته‌هایم را بر کاغذ، جان درخت نشر ندادم و تنها خواسته‌ام از ناشران کتب نشر ندادن این نگاشته‌ها بر کاغذ است. حال چه از روی سودجویی و چه برای ترویج و اطلاع‌رسانی.

امروز می‌توان با بهره‌گیری از فناوری در برابر مرگ و تخریب درختان این جانداران والا ایستادگی کرد، پس اگر شما خود را مبلغ افکار آزادگی می‌دانید که بی‌شک بی‌مدد از این نگاشته نیز هیچ‌گاه به قتل طبیعت دست نخواهید زد. اگر هم تنها هدفتان سودجویی است و بر این پیشه پا فشارید بی‌بهره از کشتار و

قتل‌عام درختان می‌توانید از فناوری بهره بگیرید تا کردارتان از دید من و دیگر آزاداندیشان به‌حق و قابل‌تکریم گردد.

به‌امید آزادی و رهایی همه جانداران



فصل اول

تا کنون بوی خون را استشمام کرده‌ای؟

بوی گوشت آغشته به خون را چطور؟

وای از آن لحظه‌ای که گوشت بر روی آتش و زغالِ در حال اشتعال قرار می گیرد، آنجاست که نهایت عطر و بوی خود را رها می‌کند و در میان آتش و زغال است که خون آرام آرام از روی گوشت به روی هیزم‌های مشتعل می‌غلطد و همین کافی است تا من دیوانه شوم، دوست دارم زبانم را میان زغال‌ها فرو برم و

خون داغِ در میان آتش را زبان بزنم، لیس بزنم و برای کوتاه زمانی به این عطش جنون‌بار خود پاسخی گویم،

راستی نام من الکس آدم‌خوار است،

نمی‌دانم این نام را چه کسی و در چه زمانی بر من نهاد، اما به‌خوبی می‌دانم که من دیوانه و مجنون خون بوده و هستم، مرا گوشت لخت و عور دیوانه می‌کند از خود بیراه می‌شوم و دندان‌تیز کرده را بر هم می‌فشارم، از زبانم آب می‌چکد و تشنه لیسیدن‌اش خواهم شد، دیوانه‌ی آن هستم که زبان بر گوشت عور بکشم و آن را آرام آرام مزه کنم

آیا تو هم باور داری که گوشت را باید آرام مکید و در دهان مزه کرد؟

آیا از نظر تو زیبا این نیست که گوشت و خون را با دمای در دهان پخت و آنگاه مزه مزه کرد؟

نمی‌دانم شمایان چه نظری دارید اما من دیوانه‌ی او هستم، دیوانه‌ی آن طعم عجیب و مدهوش کن نده‌اش

با بوی خون بر بینی از خواب بیدار می‌شوم و آنگاه که گرسنگی بی‌تابم کرد از جای برمی‌خیزم، همانند حال که با بوی خون در بینی از جای برخاسته و در تمنای تو بر آمده‌ام، آمدم تا تو مرا بر خویشتن بخوانی و آرام کنی و حال در تمنای تو پله‌ها را یکی دو تا به پیش می‌روم و دربازه‌های آن سرما کده را باز خواهم کرد، آنجا که تلنبار بیشماری از خون و جنازه‌ها را در خود دفن کرده است

چند جنازه‌ی سلاخی شده را در خود دفن کرد و در آرزوی من ایستاد، او ایستاده تا من او را در خود ببلعم و در خویشتن فرا بخوانم، او مرا به خود فرا می‌خواند، هر جنازه از هر گوشت، خون و پوست را در خود می‌بلعد، او همانند من دیوانه‌ی بوی خونین در خویش است، او مجنون‌وار همه‌ی خون را در خود می‌بلعد، تمام جنازه‌ها را در خود دفن می‌کند و برای خود نگاه می‌دارد، و من دیوانه حال در تمنای جرعه‌ای از آن، پله‌ها را پیمودم و بر دربازه‌های آن ایستاده‌ام

تمام آن جنازه‌ها را می‌شناسم، همه‌ی آنان را خویشتن بدین خانه آوردم و برای خویش مهیا داشتم، آن‌ها را آوردم تا در روزی با خیال آسوده همه را ببلعم، می

خواهم آن‌ها را مزه مزه کنم، می‌خواهم تمام طعم خون را زیر دندان‌ها و بـر زبـانم

به چشم،

تکه‌ای تازه را بیرون خواهم آورد، آنکه هنـوز در یـخ و سـرمای بـی‌حـد و حصـر

مدفون نشده و کماکان طعم گرمای خون را در خود دارد،

به‌راستی چرا این جنازه‌ها را در این سرما دفن می‌کنیم، چرا آنان را رها نمی‌داریـم

تا گرمای جان خود را نگاه دارند تا تو مرگ و زندگی را در آن مزه مزه کنی،

به نظر تو جنازه خوش‌طعم‌تر است یا آنگاه که جان در بدن قربانی است،

وای از آن طعم دیوانه‌وار نگو، بی‌شک گرمای جان نهفته در میان خون و گوشـت

همه را مجنون خواهد کرد، همه را دیوانه‌وار به‌سوی خود فرا خواهـد خوانـد و بـر

آنان دنیایی از تازه‌ها را خواهد گشود

من برای تو از تمام آن روزها و ساعت‌ها خواهم خواند تا تو را بر این طریقـت فـرا

بخوانم، تو را بر این راهی که سالیان دراز نه من که همه‌ی اجدادم به پیش گرفتنـد

فرا بخوانم، تمام آنان که دیوانه‌وار بر ایـن راه سـر کوفتنـد و خـود را تسـلیمان راه

آزار خواندند.

در میان قبرستان دفن شده در دل سرما دست می‌برم و آن جنازه که خون بیشتری در خود دارد و ذره‌ای از گرمای جان را کماکان در خود نگاه داشته است بیرون می‌کشم،

این قبرستان بهشت من است، پر از جنازه‌های خونین در هم،

ران‌ها، دست‌ها، پاها، مغز، چشم، گوش، زبان و همه جای آنان برای من است، زیر دندان یک به یک آنان را تکه خواهم کرد و خون در میان آن‌ها را خواهم نوشید، اما حال باید مقداری از این گوشت راسته را بیرون بیاورم،

این گوشت را می‌شناسم، آن قربانی را به‌خاطر دارم، او به‌درستی دویده‌بود، با حرکت و جست و خیز بسیار، همه‌ی چربی‌ها را از خود دور کرده بود، او همه‌اش گوشت بود، تمام تنش از چربی بیزار بود و حال آن را در برابر بینی استشمام می کنم، می‌توانم بوی خاک و دشت زیر پای او را به مشام بکشم و او را در میان دشت در حال دویدن بجویم، خاک برخاسته در میان آسمان از رد پاهای او را احساس می کنم،

بوی خاک در آسمان به مشامم می‌رسد، او هر روز دوید و در جست و خیز بود تا در نهایت به چنین لعبتی بدل شود، حال همه‌ی او گوشت است، همه‌ی تنش عضله است، وای از عضله‌های قربانی‌ها چیزی نگو

گوشت آن در دهان آب می‌شود، خونی در خویش ندارد اما تو طعم دویدن‌ها را می‌فهمی، هر بار با فشردن دندان بر این لاشه‌ی تنومند می‌توانی احساسش کنی، همه‌خاک در آسمان را به مشام بری و می‌توانی همه‌دویدن‌ها را به خاک بکشی و در خون کنی وای از بوی خاک که همه مشامم را پر کرده است، مرا به یاد آن ضجه‌ها خواهد انداخت، آنجای که قربانی به دستانم چشم دوخت، آنجای که همه جانش خواهش بود، با التماس به دستانم چشم دوخت و من خاک بر آسمان کوفتم و خون در هوا خواهم کاشت،

التماس در میان عضلاتش، ترس در میان گوشت تنش، ضجه و ناله‌ها در میان زبانش و زبانش را به دندان در دهان خون بر وجودم پر خواهد شد تا پیشانی بالا خواهد رفت و حالا می‌توانم خام تمام زبان را به درون خویشتن ببلعم، همه‌ی او را در خود خواهم کرد و در خویش خواهم خورد،

نگران نباشید من آن‌قدرها هم که خیال می‌کنید مجنون نیستم، جای ترس نیست، این‌ها به‌خاطر تفکرات ضد و نقیض گاه و بیگاه من است که معدود زمانی مرا اینگونه مجنون تصویر می‌کند اما اگر در وجود من ریز شوید همه‌چیز عادی است،

چه چیز غیر عادی در من جسته‌ای؟

من چه کردم، در حال حاضر خیلی آرام و متشخصانه به‌سوی یخچال خانه می روم، از میان یخچال تکه گوشت عوری که بدون هیچ‌گونه چربی اضافه است و دیشب آن را آنجا گذاشته‌ام بر می‌دارم،

این چه مشکلی دارد؟

خب درست است، مقداری بینی به درون یخچال فرو می‌برم، بوی جنازه‌های درون یخچال را استشمام می‌کنم و آنگاه از دورن ظرف، گوشت لخت را بیرون کشیده و زبان بر روی آن می‌کشم

درست است، در کنار ظرف مقداری خون مانده و دلمه بسته‌بود، درست است که با زبان آن را بیرون کشیده و در دهان می‌جوم اما مگر بقیه این کارها را نمی‌کنند؟

خب شاید آن‌ها گوشت را برداشته و چند باری آب کشی کنند، بعد از آنکه خونِ بر آن از میان رفت آن را در قابلمه‌ای برای پختن بگذارند و من عادت به این کار ندارم، چرا که هر قدر خون بر روی گوشت مانده و تازه‌تر باشد غذا هم خوشمزه تر خواهد شد،

آیا بدین باور نداری؟

آیا فکر می‌کنی من خیالاتی شده‌ام؟

آیا فکر می‌کنی من اغراق می‌کنم آنجا که از طعم خون و گوشت در کنار هم می‌گویم،

تنها کافی است باری آن را مزه کنی، آنگاه تو هم شیفته‌ی آن خواه‌ی شد، همانند من که هم اکنون تکه گوشتی را بر دهان برده و آن را آرام آرام می‌مکم

مثلاً اگر کسی از دورتر مرا ببیند چه خواهد گفت؟

شاید مرا مبدل به خونخواره‌ای ببیند، اما خودم هزاران بار آنان را در میان رستوران های شکیل شهر دیده‌ام، بیشتر آنان که با پرستیژ بسیار در حال ادا اطوار در آوردن

به این سوء و آن سوء می‌روند در هنگام صرف غذایی که متشکل از گوشت است، با اصرار به متصدی می‌گویند خام و پر خون باشد،

من آنان را می‌بینم که چگونه با ولع بسیار به گوشه‌ی ظرف‌های خود نظر می اندازند و خون در کنار ظرف را نگاه می‌کنند، من نگاه آنان را در میان خون خواهم دید و اگر کسی در اطراف آنان نباشد و این ادا اطوارهای جمعی به آنان اذن دهد بی‌شک ظرف و خون را با هم‌سر می‌کشند، حتی شاید به‌سوی متصدی و آشپز بروند و در میان اجاق گوشت‌ها را به دندان بکشند، با همه‌ی خون در آن و یا شاید به میان قبرستان و یخچال آنجا رفتند و با همه ولع همه‌ی گوشت و خون‌ها را ببلعیدند

اما آنان همه‌ی ادا و اطوارهای جمعی را می‌شناسند، درست به‌مانند من،

من همه همه را می‌شناسم، مثلاً حالا که در خانه تنها هستم می‌توانم آن تکه گوشت را بر دهان ببرم و روی آن را لیس بزنم و سپس آن را بمکم اما اگر کسی اینجا بود و یا در خیابان بودم آنگاه با ادب و آرام انتظار پخته شدن را می‌کشیدم و

بعد از پختن با وقار و کلاس بسیار با چنگالی در دست آن را آرام آرام به دهان می‌بردم

زیاد نگران نباشید، حال هم همان کار را می‌کنم

آیا واقعاً خیال می‌کنید، من الکس متمدن و این انسان خردمند و هوشمند قرن بیست و یکم که از دیرباز اشرف مخلوقات بوده و حالا با کرامت و وقار خود جهان را جولانگاه گام‌های خویش کرده است، او که جهان برایش خلق‌شده، خون و جنازه را خام به دهان می‌برد؟

آیا خیال می‌کنید من تا این اندازه بی فرهنگ و تمدن هستم؟

نه اینگونه نیست، من با همه‌ی شما مزاح کردم، در واقع، آنگاه که از خواب بیدار شدم، گرسنه بودم پس از جای برخاستم و به‌سوی آشپزخانه رفتم،

درب یخچال را گشودم و آنگاه از میان قفسه‌ها یخچال تکه گوشت تازه‌ای که دیشب آنجا گذاشته بودم را برداشتم، آنگاه آن را با ادویه‌جات بسیار و سبزیجات درون فر گذاشتم و حالا دور زمانی است که انتظار پختن آن را می‌کشم

در حقیقت بیشتر اوقات من ساعت‌های بسیار را صرف طبخ گوشت می‌کنم

آیا خیال می‌کنید تنها من اینگونه هستم؟

آیا من زمان بسیار برای طبخ گوشت می‌گذارم؟

نه بسیاری از آدمان، بی اغراق همه‌ی مردمان ساعت‌های بسیار را برای طبخ گوشت می‌گذارند، آنان تمام تلاش خود را می‌کنند تا بوی گوشت و خون درون آن را تغییر دهند با مدد از ادویه‌های بسیار، میوه‌ها، حبوبات، سبزیجات و صیفی جات سعی در تغییر طعم و بوی گوشت دارند،

آیا آنان بوی خون در میان گوشت را دوست ندارند؟

حقاً که دارند،

شاید این هم راهی برای متمدن بودن است، شاید اگر اینگونه عمل نکنی از آن تمدن سرشار بشری و کرامت بزرگ انسانی سرت بی کلاه بماند و تو در میان اعماق فرسودگی، وحشیت و بربریت نسل‌های گذشته و حیوانات بی مایه اسیر بمانی،

شاید هم حکمت تمام این پخت و پزها در همین است،

بالاخره صدای فر مرا به خود خواند بدین افکار بی‌انتها پایان داد، حالا باید به‌سوی آن گوشت پر خون می‌رفتم

تمام خون نهفته در آن را خالی می کنند،

آری درست هم همین است، با این کار دیگر خونی باقی نخواهد ماند و این اشرف بزرگ‌مرتبه، این متمدن دوران‌ها می‌تواند بدون خون از جان به درد و آرام بخورد بی آنکه حتی لحظه‌ای، لطمه‌ای بر تمدن خویش بخواند، او است که آرام همه‌گوشت‌های بی خون و خون‌های تبخیر شده را به دندان می‌برد

مثلا من حالا شاید دوست داشته باشم با صورت به درون گوشت‌ها فرو روم و با دندان همه را تکه و پاره کنم، آنگاه که دهانم پر از خون و با گوشت عجین شده است، بیشتر از جنازه‌ها به دهان ببرم، راستی ما با جنازه‌ها چه می کنیم، آیا به‌مانند خون آن‌ها را هم می‌توان تطهیر کرد؟

آیا می‌توان به خود خواند که آنان جنازه نیستند؟

مثلاً شاید ما با تمام عقل و خرد نهفته بر جانمان نام تازه‌ای بر این جنازه بگذاریم، نام تازه‌ای که بیانگر اوج فضیلت ما است

به نظرت در نهایت می‌توان اینگونه افزود که ما بر این بی همه چیزان منت می گذاریم و آنان را لایق دریده شدن می‌دانیم

من که اینگونه فکر می‌کنم، او باید به خود ببالد که اینگونه با جان بی ارزشش مرا سیر کرده است،

این ارزش کم و کوچکی نیست، این یکی از بزرگ‌ترین ارزش‌ها است، کسی که بتواند این اشرف بزرگ‌مرتبه را سیر کند با ارزش است، تمام ارزش او به واسطه‌ی همین ارزش نهفته درون ما بدو داده خواهد شد و به خود خواهد بالید، ما نیز بر او منت خواهیم گذاشت و او را به مرتبت سیر کردن خود خواهیم رساند، او جایگاهی خواهد داشت تا در این ساختن‌ها در کنار ما باشد

ما چه می‌سازیم؟

ما همه‌چیز می‌سازیم، چه آنچه بی ارزش و چه ارزش درون آن نهفته‌است

راستی خاطرت نبود که ارزش‌ها را نیز ما می‌سازیم

پس خیال خویش را آسوده دار و حال در کنار من به دندان ببر،

دوست داری آرام و با کلاس در حالی که کارد و چنگالی در دستم است تکه‌ی بدنت را به دندان بکشم و ببلعم، یا دوست داری با تمام بربریت نهفته درون وجود پلید شمایان، تو را به دندان بجوم و قورت دهم

گاه گوشت درون دهان به‌مانند آدام سی کش خواهد آمد و هر قدر فشردن آن افاقه نخواهد کرد، این هم از بی لیاقتی شما بیکارگان است، شما که حتی همین وظیفه‌ی کوچک و بزرگ را آسان از دست می‌دهید،

آیا خیال می‌کنید، این کم ارزشی است که من به شمایان داده‌ام؟

من اجازه دادم تا شما بی ارزشان، معده مرا پر کنید و حالا با این بی خردی و صفتی نمی‌گذارید تا به‌راحتی شمایان را ببلعم

بر سر میز شام و ناهار هر جا و در کنار هر تن آرام به دندان می‌برم و او را بر دهان خواهم کشید، دندان بر تکه‌های گوشت جانش خواهم برد و او را خواهم چشید، طعم خون می‌دهد

با همه‌ی تلاش هم نمی‌توانند خون درون او را از مزه بیندازند، نمی‌توانند همه‌ی آن را خالی و تهی کنند، باز هم از آن خون درون بافت‌های جان او مانده است و من همه‌ی او را می‌خواهم، من همه‌ی وجود او را می‌خواهم

مثلاً امروز تکه‌ای از وجودش که هیچ استخوان و چربی در خود نداشت را در میان فر با همه‌ی خون نیم‌پز کردم و حالا در حال به دندان کشیدن و جویدن آن هستم

دیروز تکه‌ای از مغزش را بریدم، در میان ماهیتابه انداختم و با روغن زیاد سرخ کردم، آنگاه که مغزش را به دندان می‌کشیدم گویی همه‌ی ترس‌های او را پیش از مرگ دیدم، تمام اضطراب و نفس‌های آخرش را، آنگاه که روزی پیشتر بر آن شدم تا زبان او را به درون آبی بپزم و بر دهان ببرم با جویدن و نرمی بیش از حد آن به یاد روزی افتادم که ضجه می‌زد، او ناله می‌کرد و من او را می‌بلعیدم،

ران‌های او در میان روغن داغ می‌دوید، او در دهان من هم می‌دوید با همه‌ی تلاش می‌دوید و تقلا می‌کرد، او برای زنده ماندن تقلا کرد و من آن را به دندان کشیدم و گاز زدم،

گاز زدن او در حالی که می‌دود،

وای که اگر این تمدن بی‌حد و حصر بشری مرا اجازه می‌داد،

مثلاً اگر آن مرد درون رستوران را هم امان داده‌بود، او دوست داشت تا در حال دویدن، ران‌ها را دندان بزند، او می‌دانست که در آن حالت آن‌ها، تماماً عضله خواهد بود،

همه‌ی وجودش را عضله خواهد گرفت و شاید بدور از زمانی در تمدن او را در میان دویدن در دهان برد، من دوست دارم تا او را در حال دویدن گاز بزنم و او بیشتر بدود، آنگاه که دوید او را زمین بزنم و گرمای خون درون شریان‌هایش را به چشم، روزی که تخم چشمانش را فشار دادم، در دهان آبی به طعم وحشت رها شد، گرم بود، به‌مانند تمام دویدن‌های او از ترس دریده شدن، او می‌دوید و من او را تعقیب می‌کردم و حالا که او در دهانم بود همه‌ی وحشتش را می‌بلعیدم

نمی‌دانم به واقع آیا وحشت در میان عضلات و یا دویدن آن را صفت‌تر خواهد کرد اما باید اینبار هر دو را امتحان کنم تا بتوانم به‌سرعت پاسخت را بدهم

مثلاً اگر آن زن و مرد با وقار در میان رستوران مرا گرفتند و از من خواستند تا از تمام تجربیات خود چیزی بگویم آیا من پاسخی برای وحشت و دویدن خواهم داشت؟

گاهاً تمام گوشت جان آنان را چرخ خواهم کرد، آن را به اشکال مختلف خواهم پخت و همه را به‌صورت‌های مختلف نگهداری خواهم کرد، گاه آنان را دودی خواهم کرد، گاه آنان را نمک سوز خواهم کرد، و گاه در میان تکه‌هایی پر ادویه به‌مانند بسته‌هایی خواهم داشت تا هر گاه بتوانم آنان را به زیر زبان احساس کنم، آنان را در همه‌جا مزه خواهم کرد و تنشان را گاز خواهم زد، و آنان مجبور به اطاعت خواهند بود، اما ای کاش آنان می‌توانستند تمام این طعم‌ها را تولید کنند و شاید روزی من آنان را تولید کردم

طعم سوسیسی که از وحشت بر آمده است

کالباسی که با دویدن و اضطراب شکل گرفته و تکه‌ای خونین از جانی که در عذاب جان داده است، همه را خواهم ساخت و آنگاه که او از من تکه‌ای خواست

آنچه از همه دردناک‌تر بوده را به او خواهم داد که بی‌شک، رنج آن را خوش طعم‌تر کرده است

آیا در میان این بزرگی و همه‌ی تمدن و فرهنگ چیزی فراتر از طعم‌ها هم‌بود، اگر بود هم بی ارزش و ضد همه‌ی هنجارها است

آری همه‌اش بر خلاف هنجارها است

تکه استخوان کوچکی در میان گوشت به زیر دندانم رفت و تمام این اندیشه‌ها را با زخمی در دهان بی رنگ کرد، تمام جانم درد شد و رنج به وجودم رخنه کرد، می‌سوخت، می‌دانی استخوان تیزی بود که دهانم را پاره کرد و دهانم پر از خون شد، می‌سوخت دیگر توان تکان دادن دهان را نداشتم و برای چندی احساس بی حسی همه دهانم را گرفت و از رنج، چشمانم سیاهی رفت، همه‌ی گوشت را تف کردم و لعنت فرستادم، به زمین و زمان دشنام گفتم و همه‌ی زیبایی‌ها به یکباره خاموش شد، در حالی که دهانم می‌سوخت همه‌ی گوشت‌های مانده بر میز را به آشغال انداختم و به میان تختخواب خود رفتم،

چشمانم را بستم اما باز هم دهانم می‌سوخت، هیچ به‌جز رنج میان دهان مرا باقی نماند و همه‌ی تابم را برد و با تعداد بی‌شمار از قرص‌ها خود را خواب کردم تا درد را فراموش کنم و برای لحظه‌ای آرام بخوابم

فصل دوم

بیشتر شب‌ها این کار را آغاز می‌کنم، در شب همه‌چیز برای من مهیا است و آن شب هم به‌مانند بسیاری از شب‌ها همین کار را کردم

آغاز شب رؤیایی من آنجا که کسی صدایی را نخواهد شنید کسی را نخواهد دید و من در انتظار خواهم نشست، البته همه به‌مانند من نیستند بسیاری در ساعات دیگری از روز بدین طریقت رهسپار می‌شوند و این پیشه را به پیش می‌برند

آیا به‌راستی این پیشه‌ی ما است؟

من و اجدادم همیشه این کار را کرده‌ایم، آنان بـرای سـالیان دراز و بسـیار بـر ایـن پیشه پا فشاری کردند و این طریقت خانوادگی را به مـن سـپردند و حـال در شـبی تاریک که کسی را یـارای یـافتن دیگـری نیسـت و چشـمان تـوان دیـدن نخواهـد داشت من در انتظار خواهم نشست

ساعت‌های بسیار در انتظـار خـواهم نشسـت و هـیچ صـدایی از مـن بـه بیـرون درز نخواهد کرد

می‌دانی در آن زمان‌ها حتی فکر هم نمی‌کنم، آنجا زمانی است کـه بایـد سـکوت راستین را در آغوش بگیرم باید همه‌ی صداها را در خود ببلعم تا دیگر صـدایی از من نفوذ نکند و در این خموشی خارا به‌ماننـد سـنگ زیـرین آسـیاب بـی تحـرک بمانم

آن‌ها بر این سکوت بی‌مانند من رشک خواهند ورزید، تمام آنانی کـه بـر آرزوی این پیشه روزها را به شب می‌رسانند

تمام مجانین دل خون این شهر

نه فقط این شهر که همه‌ی دگر آزاران جهان

من دگر آزار و این شهر آزارگر است

آیا کسی در این شهر بدور از جستن آزار و قدیس خواندن آزار بر دیگران روزی را به شب برده‌است؟

در میان آن شب تاریک و بی‌صدا که صدایی از من بیرون نیامد و حتی فکری بر سرم نگذشت تنها یاد آن احساس مرا برای بیداری به خود می‌خواند نه آنکه خواب بر چشمانم آمده باشد همه در آن حال و هوا بی‌شک پر از اضطراب توان خوابیدن و خواب دیدن نخواهند داشت اما این سکوت دنباله‌دار تنها به یمن خاطره‌ی آن احساس ما را بیدار خواهد کرد و میخکوب بر جای خواهد نشاند

دیدن احساس وحشت و دلهره برای مقدسان آزار خواه معنای پرستش است

ما بندگان آزار، ما که با آزار دیگران توان و قدرت لازم برای زندگی را جسته‌ایم همه‌ی ما سر تعظیم بر احساس وحشت قربانی خواهیم برد و سجده بر این کعبه‌ی لذت از رنج، بندگی خواهیم کرد و آن احساس مرا به خود خواند و بیدار به پیش برد

صدای پای او را از کمی دورتر شنیدم، او پر وحشت گام برمی‌داشت، گویی می دانست چه در کمین او است

من عادات بسیاری در شب قدسی آزار دیگران داشتم

آری مراسم عشای ربانی آنگونه آغاز می‌شد که با شنیدن صدای پای او این مراسم قدسی را به پیش می‌بردم

ابتدا صدای آرامی از اصطکاک پا با برگ‌های بر زمین به وجود می‌آوردم و قربانی را با وحشت می‌جستم

او با ضربان قلبی بالا که از آن فاصله آن را می‌شنوم به پشت‌سر خود نگاه می‌کرد و من با تکان دادن پای بر زمین پر برگ تصویری از دویدن به‌سمت او را نقش می‌دادم و او همه را برای ثانیه‌ای در ذهن تصویر می‌کرد

او می‌دید مرا که در کمین او مانده‌ام و من صدای منفجر شدن قلبش را می‌شنیدم

من در این مراسم قدسی، شب آزار او را به منزل مرگ می‌بردم و در اعماق رنج به دروازه‌های وحشت رها می‌کردم

او بی کس و تنها در خاموشی شب خود را در میان چنگال‌های من می‌دید و من...

می‌دید که چگونه در این اسارت پر رنج آماده‌ی دریده شدن است

جست و خیز می‌کرد و من او را گاه و بیگاه دنبال می‌کردم

گهگاه او را در این تعقیب به‌عمد رها می‌کردم

امید در دل قربانی گوشت تن او را صفت و جوان می‌کرد او را آماده‌ی دریدن می‌کرد

برای ثانیه‌ای بخشیدن و فدیه دادن رهایی او را سرمست می‌کرد و آنگاه که دوباره با صدای خش خش برگ و تماس پا بر برگ‌های پاییزی روبه‌رو می‌شد در انتظار تپش بلند قلب او می‌نشستم و حالا به‌سوی او می‌دویدم

او این راه را می‌دوید و من را در تعقیب خود می‌دید

او در پیش بود و به فاصله‌ی سایه‌ای من در تعقیب او بودم و صدای ضربان قلب او را دنبال می‌کردم

از تپیدن با فشار قلبش آدرنالین خونم بالا می‌رفت و دوباره برای دقیقه‌ای او را رها می‌کردم

بازی با شکار و قربانی مرا سر زنده می‌کرد و اشتهایم را بالا می‌برد

گهگاه در میان همان تاریکی و آن تعقیب‌ها دندانی کوتاه از پشت به تنش می‌زدم

آنگونه که او درد دندان بر جانش را احساس کند

بداند که کسی با دندان‌های تیز در کمین او است

به نظرم بارها خویشتن را در دهان من تصویر کرده بود

آن‌ها همیشه خویشتن را در میان رنج تصویر خواهند کرد و ضعف در وجود آنـان

این روح عاصی را پرتوان و قدرتمند خواهد کرد

ما شکارچیان متمدن این روزها همواره هم اینگونه در تاریکی شب به خیابـان‌هـا و جنگل‌ها نمی‌رویم گاهاً برخی از ما که بی‌شمار مردمان را شکل داده‌انـد در روز و ساعات معمول در جستجوی شکار خود بر می‌آییم گاهـاً آنـان را در میـان آب بـه چنگال می‌آوریم، دهـان پـاره شـده‌ی آنـان، خـون ریختـه از دهـان در دل دریـا و رودخانه‌ها، بیشماری از ما تسلیمان آزار را بدین طریقت خواهد خواند

گاه برخی از صدای گلوله‌ها مجنون خواهند شـد و گـاهی بسـیاری از شـکارها از این صداهای جان‌فرسا به تنگ افتاده بر زمین خویشتن را تسلیم می‌کننـد امـا مـا از تسلیم تا تعقیب همه‌ی آنان را می‌خواهیم، ما زجر در وجود آنان را می‌خواهیم

می‌دانی تمام سیرابی ما از حس التماس وجود آنان است

مثلاً من کسی از دوستان را می‌شناسم که در کنار آب در انتظار قربانی خود می ایستد، او در کمین است، صدایی از او برای ساعت‌ها نخواهی شنید، از سنگ صدا بر آمد و او هنوز هم مسکوت بود و تو خیال می‌کردی او جزئی از زمین است، همتای تمام سنگ‌های بی جان در در کنار دریاها او به‌مانند شن در ساحل بی تحرک ساعتی را کز خواهد کرد و گام از گام بر نخواهد داشت تا او راه خویش را گم کند

ما بیشتر از هر چیز در انتظار گم کردن راه از سوی آنان می‌نشینیم، می‌نشینیم تا شاید آنان راه را از خاطر ببرند و ناگاه خویش را در میان تور ما ببینند،

او تور را در میان آب رها می‌کرد، کشتار نسل آنان چه دلنشین برای ما آزار گران و پرستندگان آزار خواهد بود، بزرگ مرتبت این اراضی آن است که بتواند نسل آنان را کشتار کند و از آنان هیچ باقی نگذارد جز خاطره‌ای از دریده شدن تا بتوانند در این فرگشت جمعی ترس را هم به نسل پس از خود انتقال دهند

فکر کن نسل بعدی بر آمده از این کشتار با چه ترسی جهان را خواهد دید، هر بار به خیال خود دریده شدن را لمس خواهد کرد، می‌دانی برایم بزرگ‌ترین سؤال‌ها آن است، که این ترس در میان نسل آنان و این نژاد کهتر و بی‌ارزش‌تر از جانان جهان به مرگ چگونه درمانده خواهد شد و خویشتن را خواهد فروخت

اگر آنان بر آن شدند تا خویشتن را بر ما ارزانی دهند چه؟

اگر با وجود خود بر آمدند و خویشتن را در ظروفی آماده پختن کردند باز هم ما آنان را خواهیم درید یا تمنای ما برای آزار، جان آنان است

بسیاری را می‌شناسم که در این شکار همراه ما نخواهند بود، اما آنان در انتظار جان در سیخ مانده خواهند نشست آنان خویشتنِ بزرگ مرتبت را بدین زشت رویی‌ها آلوده نخواهند کرد، آنان مقامی والاتر و بزرگ‌تر از این دونمایگان زمینی خواهند داشت، مثلاً تو هیچ‌گاه دهان آنان را در میان خون و خونابه نخواهی دید، انان همواره آراسته و پیراسته در کناری با چنگال‌های در دست خواهند نشست و در انتظار ما خواهند بود، اما من که همتای انان نبوده و نخواهم بود، من نیاز به وحشت آنان دارم،

او تور را رها کرد و من چوب به میان آب بردم، من او را به بیرون آب کشیدم و دست بر دهانش گذاشتم تا صدای نفس کشیدنش را نشنوم، با چه اصراری تقلا برای نفس کشیدن می‌کرد

تا کنون به چشمان آنان چشم دوخته‌ای، درست در زمانی که در حال جان کندن برای نفس کشیدن هستند، چشمان دردمند انان را دیده و دنبال کرده‌ای، با تمام توان از میان محفظه‌های چشمان خویش می‌خواهند نفس را به درون ببلعند، آنان دردمندانه به چشمان من چشم می‌دوزند و با ذکر و التماس از من می‌خواهند تا برای ثانیه‌ای آنان را رها دارم تا باز هم نفس بکشند و او آنان را در کنار هم رها می‌دارد تا اینگونه کشتار نسل آنان آغاز شود

صفی طویل و طولانی به بند آمده در میان توری که آنان را در خود غرق کرد و او که آنان را به پیش فرا می‌خواند، بیشمارانی که با ترس یکدیگر را می‌نگریستند و توانی برای نفس کشیدن نداشتند، آنان در میان سم نفس می‌کشیدند، انان را در میان اتاق‌هایی رها کرده‌بودند تا نفس بکشند و ریه‌ها را از سم حل شده در میان هوا پر کنند، آنان با تقلای بسیار خود را بر دیوارها می‌کوفتند، به این و سوء آن

سوء می‌رفتند، با تمام نیمه جان بر وجودشان تقلا می‌کردند و او آنان را می‌دید، برق شادی را در نگاه او می‌دیدی، او زمان بسیاری را برای تعبیه و ساختن این اتاق مخوف گذاشته‌بود، این هم یکی از ساخته‌های به‌دست ما است

آیا تو این سؤال را از من نداشتی

نمی‌خواستی بدانی که ما چی می‌سازیم؟

شاید من خیالاتی شده‌ام به‌مانند او که در میان آن شب دردناک خیالاتی شده بود، وقتی در تعقیبش بودم و او را دنبال می‌کردم انگاه که به نزدیک او گازی از تنش کندم و او مرا احساس کرد، به ناگاه بر زمین نشست و با ناله‌ای که معنایی نداشت و از میان سخنانش چیزی نفهمیدم فریاد زد، چیزی را سلانه‌سلانه و آرام با خود می‌خواند، به‌مانند ناله بود، شاید مرا تمنا می‌کرد و در خیال از من خواهش می‌کرد تا به او امان دهم و من دیوانه‌وار به‌مانند او در برابر اتاقک‌های ساخته، به مانند او که فرزند خود را به پیش فرا خوانده‌بود، به‌مانند اویی که مردم شهر را فرا خواند و جان‌کندن هرزگان پست نژاد را نشان داد نگاه کردم، همه نگاه کردیم و حال در حال دیدن من است و من رنج او را می‌بینم

فرزندش شادمان جان کندن آنان را می‌دید، به‌مانند من و آن بی‌شمار روزگاران گذشته در کودکی که جان کندن شمایان را به چشم دیدم و باز از آن روزگار برایت خواهم گفت تا تو نیز به‌مانند من در این وانفسا بخواهی خویشتن را دریابی نکند تو به‌مانند آنانی که در پشت میزها در کمین مانده‌اند

شاید حال تو هم در انتظار هستی تا او بیاید، او را ببینی که با کیسه‌ای بزرگ در حال کشیدن جنازه‌ای بر زمین است، شاید اینگونه نیست و او پیش از آمدن به میان کلبه و در کنار آتش برای بریان کردن گوشت قربانی‌ها آنان را شسته و در ظرف‌های شکیل یکبار مصرف گذاشته‌است، شاید حتی وظیفه تکه کردن آنان را به تو بدهد به‌مانند من که دیشب گوشت‌ها را تکه می‌کردم

چاقو را آرام به میان ران‌های او بردم و با کارد چند ضربه به آلت تناسلی برهنه او زدم، خونی در میانش نبود و من دیوانه‌وار کارد را بالا و پایین بردم و با چند ضربه رانم را جدا کردم،

تو چگونه تکه می‌کنی، دوست داری ابتدا کدام قسمت را تکـه و پـاره کنـی، آیـا دوسـت داری در ابتـدا بـا ضـربه‌ی محکمـی آن را دو شـقه کنـی یـا آرام آرام بـا ملایمت گوشت را تکه کنی

دوست دارم روزی مرا به تلویزیون دعوت کنند تا برای شما کلاسی اجـرا کـنم از نحوه درست بریدن گوشت در برابرتان، خصوصاً اگـر آن گوشـت شـکار تـازه‌ی من باشد، ایرادی ندارد همین شکار را برایتان تکه خواهم کرد و شما با مـن همـراه باشید تا روش صحیح آن را بیاموزید،

او هم آموخت، آنجا که به اتاقک چشم دوخته‌بود، تکانه‌های محکم آنان را دیـد، به دیوار کوفتن‌ها را دید، آن سم کشنده را استشـمام کردنـد، چشمانشـان بـه‌ماننـد کاسه‌هایی خونین به بیرون آمده‌بود و در حال خـونریزی بودنـد، آنـان نفـس‌هـای آخر را از میان چشم‌ها و حدقه‌های بیرون زده می‌کشیدند و مردمان این نـژاد دون را در میان جان کندن دیدند و شاید خندیدند، شاید تو هم منتظـر او باشـی، او کـه با کیسه‌ای در دست، سطلی بزرگ یا در میان ظروفی زیبا و شـکیل آن‌هـا را بـرای تو خواهد آورد تا تو همه‌ی آن نژاد دون را به چشم ببینـی و بـدانی کـه سرنوشـت

آنان چه خواهد شد و او است که با این کشتار نسل همه‌ی آنان را در مـرگ خفـه کرد و حال فرگشت آنان با ترس همراه خواهد شد

و من که آرام نشسته و به فریادهای او گوش می‌دهم، چندی پیش در میـان روز او را دیدم، او به‌مانند من در جستجوی بازی با شکار خود نیسـت، او بـا تپانچـه‌ای در دست در روز روشن به میان آمـد و مـن او را دیـدم کـه بـا چنـد گلولـه چنـدی از قربانیان را به هلاکت رساند و همه‌ی جنازه‌ها را بر پشت ماشین خود سـوار کـرد و حالا در خانه است، اما من به‌مانند او اینگونه دریدن‌ها را دوست ندارم، حتی بـاری از کسی شنیدم که برای این سلاخی راه‌های دیگری هـم هسـت کـه همـه، همـه‌ی درد و رنج را فراموش خواهند کرد و دیگر از تـرس، رنـج و درد چیـزی در میـان نخواهد بود به‌مانند آنچه آن را سبب روزمرگی در میان زیستن ما اشـرفان سـاختند

و من باز هم او را تعقیب کردم

بعد از آن ناله‌ها بر زمـین او را دیـدم و بـر خـاک نشسـتنش را دنبـال کـردم، بـه او نزدیک شدم و او با ترس بسیار، دیگر تـوان ایسـتادن نداشـت، گـویی خـود را بـه دستان مرگ سپرده‌بود، دیگر توانی بر جان نداشت تا باز هم بدود اما مـن او را در

میان جستن می‌خواستم، من او را در حال گریز می‌خواستم پس با تکه سنگی که به‌سوی او پرتاب کردم او را در حال دویدن جستم، تکه سنگ به جایی که او نشسته‌بود و نزدیکی او برخورد کرد و او سراسیمه از جای برخاست و دوید، شروع به دویدن کرد و من با دشنه‌ای در دست او را تعقیب کردم، من از تپانچه بیزارم

آن احساس را به من نخواهد داد قربانی را نیز آنگونه که باید به ترس و وحشت نخواهد رساند، آن مرگ‌ی یکباره است و همه‌چیز را برای ثانیه‌ای به پایان خواهد رساند و من می‌خواهم این بازی ادامه پیدا کند و و آن شب را ادامه دادم

او را تعقیب کردم و او را به زمین انداختم، خود را جمع کرد ترس را در چشمانش می‌دیدم، برای اولین بار چشمانش سیمای مرا دید و زبانش در کام بسته صدایی از او بیرون نیامد و به یکباره ایستاد و دوباره دوید،

با همه سرعت می‌دوید، او می‌دوید با همه‌ی سرعتی که در جانش داشت پیش می رفت، می‌دوید و من او را تعقیب می‌کردم، از اینگونه شکارهای چغر بیشتر خوشم می‌آید، آنان که تا آخرین لحظه می‌جنگند و او با تمام ترس‌ها می‌خواست فرار

کند، اما هیچ با او یار نبود، حتی زمین هم با او دشمنی داشت و با خوردن به سنگی نقش زمین شد،

او را بر زمین دیدم و سرعت خود را کم کردم تا توان دوباره ایستادن داشته و از آنجا دور شود، اما گویی پایش شکسته‌بود و دیگر توانی برای دویدن نداشت، خود را جمع کرد و در خود رفت، رفت تا شاید به واسطه‌ی پوستش گوشتش را در امان بدارد و من به او نزدیک شدم،

چند باری فریاد کشید، تنها می‌توانست فریاد بزند، شاید با این فریادها می‌خواست کسی را به آنجا فرا بخواند اما او هم از من ناامید بود

التماس نکرد و چیزی نگفت و من با سرعت به او نزدیک شدم و ضربه‌ای با چاقو به بدنش زدم

فکر کنم به پاهای جمع شده در بدنش خورد

از ضربه‌ی ناگهانی چاقو فریاد بلندی به آسمان برد و زوزه‌ای کشید و من به فراخور فریادش دومین ضربه را محکم‌تر زدم و به‌دور او چرخیدم،

دستان را به آسمان می‌بردم و با کارد کاری شبیه به رقص انجام می‌دادم، آری همه‌ی شما هم می‌توانید این کار را انجام دهید،

خیال کنم آن را هم انجام می‌دهید، مثلاً باری او را دیدم هنگامی که در انتظار آمدن تو بود داشت به تصاویر در جعبه‌ی جادو نگاه می‌کرد، او تصویری در آن را دید و تو به ناگاه به درون خانه آمدی با کیسه‌ای که در دست داشتی، شاید لگن بود و شاید ظروفی شکیل یا یکبار مصرف اما درون آن از گوشت پر بود، او آن را دید به یکباره ایستاد، دستانش را به آسمان بلند کرد و به‌مانند حرکت چاقو در دستان من آنان را تکان داد و رقصید،

این مراسم عشای ربانی ما خواهد بود

ببینید و بنگرید و زین پس آگاه باشید که در هنگام مواجهه با قربانی، شکار و طعام باید اینگونه با کاردی در دست رقصید باید مراتب شکرگزاری را به‌جا آورد و من در کنار او آنگونه کردم و او در خود پیچ خورد و در حالی که کارد را در آسمان می‌چرخاندم دوباره ضربه‌ای به او زدم اینبار خود را باز کرد و سپر پوست از روی گوشتش به‌کنار رفت و من باز هم به‌سرعت ضربه زدم، با ولع بسیار به او

ضربه مـی‌زدم و فکـر کـنم بیسـت ضـربه‌ای بـه رویـش تـاختم و از خـون صـورتم پوشیده شد و او دیگر فریاد هم نکشید، به یکباره به یاد گوشت تـن او افتـادم و بـر خود لعنی فرستادم

ای لعنت بر این الکس آدم‌خوار، ای لعنت بر او که از تمدن انسانی به‌دور است، آیا انسان سالم و عاقل با گوشت اینگونه می‌کند، آیا آن را لگدمال و تکـه و پـاره می‌کند، ای ننگ بر من که هیچ از تمدن انسانی ندانستم و اینگونه بربریت به خرج دادم،

مثلاً یاد او بیفت که چگونه طمأنینه قربانی را آرام خلاص کرد،

من تمدن را از خاطر بردم و او برای من آن تصویر را رقم زد،

آنگاه که همه‌ی وجود شکار پر از ترس بود، او که خـود را مخفـی کـرده بـود بـه ناگاه از پشت او ظاهر شد و به آرامی دشنه را به پشت گـردن قربـانی بـرد و آن را کشید

آرام کشید و شکار به روی زمین افتاد، آنگاه با آرامشی خاص بر پشت او نشسـت و با چاقو تنها همان تکه از گردن را که زخمی کرده بود بر زخم راه را ادامه‌داد او

را ادامه‌دار برید و بعد از چندی، سر را از تن جدا کرد بدون ذره‌ای لطمـه بـه‌جـای دیگری از گوشت و آنگاه از روی جنازه با سر در دست برخاست و آن را بـه مـن نشان داد او هر روز اینگونه به من مـی‌خوانـد و حتمـاً فـردا از او راز ایـن تمیـزی و تمدن را خواهم پرسید اما من گوشت تن او را چندی زخم کردم،

شاید حتی با دیدن این زخم‌ها جماعتی باشند که مکدر شوند، وای از ایـن روحیـه ی لطیف آدمیزاد، این کوه بزرگ از مهر و عاطفه، این خصیصه‌ی بزرگ انسـانی، انسانیت نهفته در وجود او با دیدن این زخم اگر مکدر شد چه؟

او زیبا و بی آلایش سر را برید و بی آنکه لکه‌ای از زخم‌ها به‌جای گـذارد همـه را با گوشت آن قربانی بی ذره‌ای رنجش خاطر تنها گذاشت و من....

خودم هم می‌دانم اما به شمایان قول دادم که ادامـه دهـم، برایتـان قـرار اسـت از او بگویم، از آن کارها که با او کـردم، مگـر قـرار مـا بـر ایـن نبـود کـه در شـبکه‌ای تلویزیونی به من برنامه‌ای اختصاص داده شود تا برای همگان توضیح دهم و روش درست بریدن گوشت را از بدن تشریح کنم؟

خب امروز هم همین کار را خواهم کرد،

بعد از ضربات بسیار چاقو بر تنش هنوز هم کمی جان داشت، پس بـر آن شـدم تـا او را خلاص کنم

وای از این بزرگی در وجود ما انسان‌ها، می‌دانی ما آنان را خلاص می‌کنیم؟

آیا تا به حال دیده‌ای چگونه آنانی را که درد می‌کشند خلاص می‌کنیم،

مثلاً مثل امروز من که او را بیشتر از این در درد رها نکردم و خلاصـش کـردم، بـه مانند او که از پشت با دشنه‌ای در دست سر برید، یا آن مرد عاقله که تنها با تپانچـه انان را خلاص می‌کند، ما سراسر مهر و محبت هستیم

مثلاً تو فکر می‌کنی آیا این خصیصه‌ی مهربانی تنها برای انسان نیست؟

چه موجودی همتای ما رحم و مروت دارد؟

ما اشرف مخلوقات، بزرگان مهربانی هستیم، الکی نیست که دین انسـانیت بـزرگ ترین ادیان جهان است و باید همه بدین دین بزرگ روی آورند و بدانند که تمـام خصایص منحصربه‌فرد انسانی مانند کمک کردن مهربانی رئوفـت عشـق بـرای مـا است و دین ما هم این است و من به‌عنوان الکس آدم‌خوار همه‌ی دین را خورده و

بلعیده‌ام من خود این دین هستم و حال دین بخشی از جان من است و حالا بایـد او را خلاص کنم

او که درد می‌کشد، او را از پشت بر زمین دیـدم و بـر جـانش نشسـتم چنـد بـاری تکانی به خود داد و دست و پاهایش را این بر و آن بر زد اما توان بلند کـردن مـن را نداشت و خون همه‌جا را پر کرده بود و من با دشنه در دست از پشـت گـردنش را گرفتم و چندی بالا آوردم، آنگاه بریدم، رگ‌ها را بریدم

شریان‌های اصلی را بریدم، به قدری صفت بود که فکر موفق شدن را نداشتم اما بـا تمام توان فشار دادم و در نهایت آن را جدا کردم،

به سر جدا شده نگاه کردم و آن را در دست بـه روبـه‌روی صـورت خـود گـرفتم، کماکان تکان می‌خورد نگاهش مرا دنبال می‌کرد و هنوز جان در خویش داشـت، بوی او را استشمام کردم و آنگاه دهان به میان دهـانش بـردم و زبـان را از کـامش بیرون کشیدم، با فشار بسیار آن را تکه کردم و خون بر صورت را احساس کردم

نمی‌دانم آیا رنج بریده شدن زبانش را چشـید، امـا مـنِ رئـوف بـا دل انسـانی او را خلاص کردم و آنگاه گوشت زبانش را به دهان بردم و خوردم،

آری می‌دانم این‌ها برازنده‌ی جایگاه قدسی من نیست اما من اینگونه هستم، شاید ذره‌ای اختلالات روانی داشته باشم، شاید ذره‌ای به خشونت اعتیاد داشته باشم، اما تمام این را به‌پای جنون من ننویسید، یعنی شمایان هیچ‌گاه اینگونه نشده‌اید، نخواستید که اینگونه رفتار کنید؟

مثلاً من دیدم که بعضی سر را به میان دیگ‌های جوشان می‌گذارند و در انتظار پختن آن می‌نشینند و آنگاه با ولع بسیار زبان و مغز را با نان می‌بلعند من تنها حوصله و زمان کافی برای پختن را نداشتم، آیا این کار من خیلی خلاف عرف انسانی است؟

شاید برخی از عرف‌ها زبان نخورند و برخی روده، برخی مغز و برخی بیضه

اما همه می‌خورند و من تنها زمان لازم برای صبر کردن را نداشتم

من برعکس آن زمان که در انتظار آمدن و تعقیب شکارم در زمان دیدن جنازه‌ی قربانی دیگر توان صبر کردن ندارم و دوست دارم همه را به چشم بر هم زدنی ببلعم، اما امروز بر این عطش خود فائق آمده و او را با خود خواهم برد،

جنازه‌ی او را درون کیسه‌ای که با خود آورده بودم گذاشتم و بر روی زمین کشیدم، خانه تا اینجا فاصله‌ی بسیاری نداشت اما از شانس بد، من اتومبیل برای کشاندن آن ندارم و باید تمام مسیر او را بر روی زمین بکشم و همین کار را هم کردم، او را بر زمین می‌کشیدم، چند باری تلاش کردم تا جنازه‌ی او را بر روی کول خود حمل کنم اما وزن زیادی داشت و من توان کمی برای حمل او و اینگونه شد که تمام مسیر او را بر زمین کشیدم و در نهایت به خانه بردم

او را همان گونه به درون آشپزخانه بردم به‌مانند همه‌ی شما، حالا زمان بریدن و تکه تکه کردن او بود، می‌خواهم این بریدن را در تمام تلویزیون‌ها برای مردم پخش کنند

خب دوستان عزیز شما برای تکه تکه کردن شکار خود نیاز به کارد و چاقویی تیز و بزرگ دارید همتای همین یکی که من دارم

من با این کار چه تن‌های بیشماری را که تکه و قسمت کردم و امروز در برابر شما این تکه کردن را انجام خواهم داد

باید جنازه را در ابتدا چون ابعاد بزرگی دارد تکه کنید

به حرکت دست من نگاه کنید باید چاقو را عمود در دست نگاه دارید و آن را با فشار بسیار از بالا به‌سمت پایین فشار دهید، ابتدا تکه‌ای از ران او را خواهم برید با دستان کشاله‌های ران او را باید باز کرد،

آلت تناسلی او هم در برخی از رسوم و عرف‌های جهانی خورده می‌شود، از نظر من می‌توانید آن‌ها را هم تکه کنید و بعد با ادویه‌جات و سبزیجات بپزید اما حال کارد را با تمام توان قائم بر گوشت ران فشار دهید، درست است، آن تکه به آسانی جدا نخواهد شد، شما به جسمی سخت به‌مانند داس تبر و چیزی همتای آن نیاز دارید و با چند ضربه می‌توانید آن را تکه کنید، من با خودِ این چاقو چون بسیار بزرگ است چند ضربه می‌زنم و می‌بینید که به‌سادگی جدا می‌شود، حالا می‌توانید این تکه‌ی بزرگ از ران را به روی میز کار خود انتقال دهید و آن را با حرکت ملایم کارد تکه کنید، باید استخوان را جدا کنید، یا می‌توانید با استخوان این گوشت‌ها را طبخ کنید بسته به ذائقه و فراتر از آن عرف جایی که زندگی می کنید اما من بیشتر دوست دارم آن‌ها را جدا کنم

حقاً کار بیخودی است باید در زمان جدا کردن دندان به درون گوشت فرو بـرد و این تمدن ما را از این کار منع می‌کند، مثلاً من دوست دارم زبان بـر روی گوشـت بکشم و یا بوی آن را استشمام کنم، یا خون‌های مانده را بـر روی کـارد بـر دهـان ببرم و قطعاً این تمدن ما در میان جعبه‌ی جادو این اجـازه را بـه مـن نخواهـد داد و دیگر حوصله‌ی بریدن و پخـش آن در تلویزیـون را نـدارم و مـی‌خـواهم بخـوابم، شاید ادامه‌ی تکه کردن را فردا کردم و شاید بعد از چرتی کـه خوابیـدم امـا حـال دیگر حوصله‌ی این کار را ندارم و باید در آغوش او بخوابم، در آغوش این لاشـه و جنازه که دیگر را نی ندارد، می‌توانم با در آغوش گرفتن او این شب را به سـحر برسانم و این خواسته را به نهایت خود خواهم برد

می‌دانم این‌ها دور از تمدن ما است اما مـن ایـن رفتارهـا را دوسـت دارم، در میـان جنازه و هم‌خوابی با او مرا آرام می‌کند، مـن همـه‌ی لحظـات او را خـواهم یافـت، اینبار نه از نگاه خود که با نگرش او در میان تمـام تعقیـب‌هـا پـیش از مـرگ او را دنبال خواهم کرد، اینبار و در آغوش او تمام رنج‌ها و دردهای او را از زمان اولـین

گاز تا بریدن زبان با دندان احساس خواهم کرد و من اعتیاد به هم‌خوابگی با جنازه ها دارم، حال آنکه این از تمدن انسانی بدور است یا نزدیک

اصلاً من دیدم که شمایان هم با جنازه‌ها می‌خوابید، مثلاً اویی را می‌شناسم که پس از ضرب و شتم بسیار همسرش آنگاه که همه‌ی جانش ترس بود او را در آغوش گرفت و خوابید یا اویی را دیدم که با انتقال رنج‌های بسیار با دردی مضاعف در کنار جنازه‌ای خوابید که همسرش نام داشت، او را دیدم که با زخم زبان تو را کشت و تو را در آغوش کشید و با تو خوابید، بسیاری با جنازه‌ها در حال خوابیدن هستند و من همه‌ی انان را دیده‌ام و می‌دانم جنازه در آغوش کشیدن چه حس و حالی دارد و شمایان اینبار نیز مرا به‌مانند بسیاری اوقات دیگر سرزنش کنید و بر خود ببالید، آری لازم است که همتای منی وجود داشته‌باشد تا شمایان با دیدن او اینگونه بر خویشتن‌تان ببالید

فصل سوم

من عاشق شغل خود هستم

آیا شمایان هم همتای من از کاری که می‌کنید راضی هستید؟

آیا شما هم مثل من هر روز ذوق رفتن به سر کار را دارید؟

من که شیفته‌ی این کار هستم، دوست دارم هر روز آنگاه که صدای زنگواره‌ها به گوشم می‌آید سریع لباس‌هایم را بپوشم و خود را به سر کار برسانم این بخش جدا ناشدنی از زیستن و حیات من است،

این کار کردن‌ها معنای هستی من در این دنیا است

مگر نه آنکه آدمی با کار خود زنده است و آن کس که کار مورد علاقه‌ی خود را داشته‌باشد بهتر هم زندگی خواهد کرد

باری از کسی شنیدم که اگر گذر زمان را در هنگام کار احساس نکنی یعنی عاشق کار خود هستی و من بی اغراق هیچ‌گاه گذر زمان را در حین کار کردن احساس نکرده‌ام

هر روز دیوانه‌وار زمان بسیاری را سر کار هستم و آنگاه که من را فرا می‌خوانند تا به خانه بروم هیچ خاطرم نیست که چگونه یک روز کامل را آنجا گذراندم و دوست ندارم به این زودی این کار را رها کنم

دوست دارم آنجا باشم در میان تمام آن جنازه‌ها با بوی خون پخش شده در فضا

آری درست حدس زدید برایتان از آن مرد هنرمند گفتم

گفتم که او چگونه در پشت شکار و قربانی خود مخفی می‌شود و ناگاه او را از پشت در بر می‌گیرد و در چشم بر هم زدنی شریان‌های اصلی و فراتر از آن گردن قربانی را می‌درد، من در کنار او کار می‌کنم

هر چند هیچ‌گاه هم پایه‌ی او نبوده و نیستم اما سعی دارم تا روزی همتای او شوم او از همه‌ی ما بهتر است، سالیان درازی را صرف آموختن کرده و حالا در اوج باروری خود است مثل او که بارور بود

خاطرت هست او را چگونه سلاخی کرد، او را به پیش بردند و نوبت او رسید تا سلاخی شود، مرد هنرمند قصه‌ی ما خود را مخفیانه به پشت سرش رساند و در چشم بر هم زدنی ضربه‌ای به گردن او زد و رگ‌ها را برید و بعد سر را از تن با همان دقت مثال زدنی جدا کرد،

انگاه نوبت من رسید

من در این زمان کار خود را آغاز می‌کنم، یعنی دقیقاً بعد از وظیفه‌ی خطیر مرد هنرمند، همان کاری که دوست دارم به‌خاطر آن مرا به تلویزیون دعوت کنند

باید مرا برای این نمایش به میان جعبه‌ی جادو دعوت کنند تا همگان را از این هنر خود آگاه کنم

کسی همتای من هنرمندانه و رندانه نمی‌تواند آن گوشت‌های لخت را تکه کند

من هیچ از گوشت بر استخوان‌ها باقی نمی‌گذارم و همه را تکه می‌کنم

تمام چربی‌های اضافه را جدا می‌کنم و تنها گوشت لخت و عور را به‌جای می گذارم و به‌مانند مرد هنرمند من نیز هنرمند هستم اما در کار خویش

شاید در آتی روزی جای او را پر کردم، او سالیان درازی است که مشغول این کار است و در نهایت جایش را به من خواهد داد و آن روز وظیفه‌ی او را به من خواهند سپرد اما حال جنازه‌ی بی‌سر او را در اختیار من گذاشتند

باید او را تکه می‌کردم و اینبار به یکباره دوست داشتم تا شکمش را پاره کنم، گویی صدایی درون من می‌خواند که نخست باید شکمش را باز کنم و من به این ندای قدسی درون خویش پاسخ گفتم و او را اجابت کردم و آنگاه با تکان دادن قائم چاقو بر پوست شکمش تصویر او را دیدم

همتای جنازه بود، به‌مانند او اما کوچک و لاجان چیزی در بر نداشت و تنها آنجا وامانده بود و من باید هنرمند را آگاه می‌ساختم

اما کارد را بر روی گردن او لرزاندم، به رگ‌های اصلی‌اش نزدیک کردم و صدای کارد را بر روی پوست او شنیدم اما او نمی‌ترسید

در این سن و سال، در این بدو به دنیا آمدن بی‌شک او شناختی از ترس نداشت، معنی هیچ‌کدام از حرکات مرا نمی‌دانست

حتی نمی‌دانست انچه در دست من است تیز است حتی نمی‌دانست تیزی چیست

اما من همه را می‌دانستم

مثلاً اگر یکبار عالم اندیشمندی گفت فلان تن از مرگ چیزی نمی‌داند و من او را به مرگ میهمان کردم، آیا از معنای مرگ چیزی کاسته شد؟

یا منی که مرگ را می‌دانم اگر مرد، م بر مرگ چیزی افزوده شد؟

ما را چه به این سؤال‌های بزرگ و پاسخ‌های کوچک،

آنان که اهل فضل و دانشند می‌دانند و در آینده به ما خواهند گفت تا همه در کنار هم آن را قرقره کنیم و من در نگاه او هیچ از ترس تا مرگ را ندیدم و همه ی هنر نهفته بر جانم را خاموش کرد و او را به دستان هنرمند مرد سلاخ سپردم، او در چشم بر هم زدنی او را خلاص کرد

سرش را برید و او را به کناری نهاد

ما تا چه اندازه رئوف و بزرگوار هستیم

حقاً در این بزرگواری ما انتهایی نیست و او را ما اینگونه نجات دادیم و نگذاشتیم تا در تنهایی بی کسی و بی‌مادر بزرگ شود او را هنرمندی بزرگ جان ستاند و چه ارزش والاتر از آنکه جانت را تسلیم هنرمندان کنی

من را هنوز اذن سر بریدن نداده‌اند و از من دریغ می‌دارند تا آن دور زمانی که هنر این کار را داشته باشم و همتای آن هنرمند پیر از خود هنرها به خرج دهم

به‌راستی چه چیز هنرمندانه‌تر از آنکه او می‌تواند در کسری از ثانیه سر را از تن جدا کند

او سر را به‌سرعت می‌درد و از او جانی باقی نخواهد گذاشت و رفعت بزرگ انسانی ما در این دین پاک بر آن است تا مهربانی ما را روزافزون کند و حال در تمدن پاک انسانی ما بر آن شده تا درد را از قربانی‌های خود کم کنیم

آنان را با متاعی مست و مدهوش خواهیم کرد تا آنگاه که تیغ بر جان آنان رسید درد و رنج نهفته از اصطلاح آن با پوست و تن را نفهمند

آنان زمان بسیار را هزینه کردند تا در نهایت تمدن و تکامل افکار انسانی بدین مرتبت برسند اما دست هنرمند او پیش از تمام این افکار اینگونه می‌درید

من از او شنیده‌بودم که پدر و پدرِ پدر او نیز اینگونه می‌دریدند، حتی باری به من گفت که جد بزرگوارش نیز تنها هنرمند آن شهر در دوربازان بود که با حرکتی کوتاه سر را از تن‌ها جدا می‌کرد

از آن هیچ باقی نمی‌گذاشت و پیش از تمام تکامل‌ها برای ترویج رفعت انسانی او انسان‌وارانه قربانی را با ثانیه‌ای درد به مرگ تسلیم می‌کرد و من زمان بسیار باید صرف کنم تا بدان جایگاه رفیع دست یابم و امروز شغل من می‌دانی چیست؟

آری درست است من همان کاری را می‌کنم که مستحق نمایش آن بر پرده‌های جعبه‌ی جادو هستم من باید این هنر رندانه‌ی در جانم را با شمایان تقسیم کنم و این وظیفه‌ای است بر دوش من، رسالتی است بر وجودم تا همه را بر این هنر خود آگاه سازم

من آرشه را در دست می‌گیرم و بر جنازه‌ی در برابر، آن را به رقص وامی‌دارم آرشه در دست من می‌لغزد و گوشت بر میز می‌رقصد با آهنگی که من از تماس چاقو بر پوست نواختم بیشترانی به رقص آمده‌اند تمام آن سیاهچالی که بر زمین خانه‌ی خود ساختم و قربانی‌ها را به درون آن بردم، همه با من رقصیدند

با حرکت آرشه بر جان و تن در برابر به رقص آمدند و من از پیشتری انچه باید می‌خواندم را نواختم

ابتدا چاقوی تیزی که همه‌چیز را پاره می‌کرد بر پوست تن او رقصاندم، با تکانه های من پوست بالا آمد و از گوشت جدا شد دست به زیر پوست بردم و ذره‌ای آن را بالا کشیدم

دست بر زیر پوست از لای محفظه‌ی میان پوست و گوشت بر دستان باز مانده‌ی خود در این میان چشم دوختم، باری آن را تکان دادم

حالا با تکانه‌ای از دست و رقص کارد بیشتر پوست از گوشت جدا شد و با گرفتن و پیچیدن پوست به درون دست و تکان محکمی بر آن پوست از تن جدا شد

به‌مانند آن بار که قربانی را به زیرزمین کشاندم او را بر چنگک آویزان در میان سیاه‌چال آویزان کردم و در حالی که در میان زیرزمین تکان می‌خورد چاقو را بر جسمش فشار دادم آن را درون بردم و زیر پوست را با فشار بالا آوردم، آنگاه با تکانه‌ی دست پوست را جدا کردم

من در خانه هم تمرین همین کار، در این دخمه می‌کنم

چشم خود را نبندید و با من دورو نباشید من هم از شما هستم جزئی کوچک از این جامعه‌ی بزرگ مرتبت انسانی، من هم همه‌ی وجودیت و ذات شما را می شناسم، من هم حرکات شما را به کرات دیده و همه‌ی آن را می‌شناسم

مثلاً بارها دیده که در میان آشپزخانه‌ها آنجا که گوشت تازه و جنازه‌ای برایتان آورده‌اند آن را با کارد تکه می کنید، پوست‌ها را می کنید و دست به زیر گوشت تن آنان می‌برید، من هم همین کار را می کنم اما ذره‌ای تفاوت میان رفتار ما است

مثلاً من عادت دارم که در میان این پوست کندن آنجا که پوست را از گوشت جدا کردم، اعضا و احشام را در دست بگیرم و انها را بفشارم، با فشردن آن احساس لذت و رضایت خواهم کرد و شاید شما بی توجه به این احساس تنها آن تکه‌ها را به‌دست بگیرید و ببرید

مثلاً شما عادت به انجام این عشق‌بازی با جنازه‌ها را ندارید و سرسری از کنار انان می گذرید اما من دوست دارم زمان بسیار را در میان هوای انان بگذرانم و با انان باشم، در میان تاریکی و با نور بسیار با آنان زمان بگذرانم، این زمان گذراندن همتای زمانی است که شما در آغوش معبود خود بوده‌اید

آیا از نظر شما من محق‌تر از شما نیستم؟

من از این دریدن ارضا و پر هیجان شدم و شما از کنار آن به‌سادگی گذشتید هر دو جانی را پرپر و من از رنج به لذت و شما تنها به روزمرگی درود گفتید

حال به نهایت تمام ساخته‌ها و برداشته‌ها هر دو کسی را بی‌جان کردیم، کسی به تکرار و در روزمرگی و دیگری به لذت و دوباره آغاز شدن، اما باز هم آن محق خواهد بود که به عرف و ارزش‌ها پایبند باشد، آنکه قوانین بازی را بشناسد و بر آن معترف مانده باشد

همتای تمام کارهای دیگر در میان این فرهنگ و اصول ساخته در دل آدم‌ها آنان قواعدی را وضع و همتای من هزاری کردند بی آنکه آبی از آب تکان بخورد و من با کارم تمام میز ساخته را بر هم زدم و همه‌چیز را به تابو بدل کردم

هر دو در حال بریدن تن او بودیم من در میان کار و یا در دل سیاه‌چال و او در میان آشپزخانه‌ی شکیل خود،

او با وقار این کار را به پیش برد و به وظیفه‌ی مادری و همسری خود جامه‌ی عمل پوشاند و من با شقاوت او را تکه کردم

مهم آن است که من از این کرده‌ی خویش لذت بردم و حال هم گذر زمان را احساس نمی‌کنم، بعد پوست کندن، تکه تکه کردن بدنش را به انجام خواهم رساند، او را آرام و با وقار تکه خواهم کرد مثال همان مادر دلسوز در میان آشپزخانه

مثلاً یکی را در نظر بگیرید که جنازه‌ای را بر زمین کوفته و با چنگال و دندان او را تکه تکه می‌کند، او با دهانی خونین با چنگال و دست‌هایی خونین در حالی که بر دهانش تکه گوشتی مانده و آن را می‌جود چند تکه از آن جنازه بر زمین را با خود خواهد برد تا کودکانش از آن بخورند و مادری در آشپزخانه شکیل امروزی با کاردی که در میان کارخانه‌ای مدرن ساخته شده‌است با دستانی که ناخن‌هایش را دیروز آرایشگری درست کرده با دستکشی در دست در حال زدن برش‌های کوچکی بر جنازه خونین در برابر است

او مقداری اسپری خوشبوکننده در هوا خواهد افزود تا بوی خون در فضا باقی نماند انگاه به آرامی کارد را بر جنازه فرو خواهد برد و آن را تکه تکه خواهد کرد بعد برش‌های کوچک خود را درون نایلون‌هایی کوچک خواهد برد و آنگاه

آن را درون فریزر اشپزخانه‌ی مدرن خود خواهد گذاشت و بعد از چندی هر بار تکه‌ای از جان او را بیرون خواهد کشید و با ادویه‌های فراوان و در میان روغن بسیار، جان و تن جنازه‌ای که چندی پیش می‌دوید پر ترس به گوشه‌ای خزیده‌بود را سرخ می‌کند و با مهربانی بسیار به دهان فرزندش می‌گذارد

فرزند همه‌ی زندگی او را می‌خورد تمام شادی‌های کودکانه‌ی او را، شاید ترس و وحشت او را، شاید دویدن و بازی کردن‌های او را، شاید روابط و عشق‌های او را، او هر چه مانده را به دندان می‌کشد و می‌بلعد و دست‌آخر مادر متمدن و زیبارو، با ظاهری شکیل از روی جنازه بلند خواهد شد او دهانی خونین داشته و چنگال‌هایش خونین است اما فردا در حالی که آرایشگر منتظر است با لیسیدن ناخن‌های او و مزه مزه کردن گوشت و خون قربانی دوباره او را با وقار خواهد کرد

دوباره او را آماده برای رسیدن و به پرواز در آمدن در میان خار دلان خواهد کرد و من باز هم با کاردی در دست در حالی که لباسی مندرس و خونین بر تن دارم با ژنده‌پوش و داسی بزرگ او را تکه تکه می‌کنم،

منِ خاک بر سر، نماد غفلت بشری هستم،

مرا با آب روان بشویید و از میان خویش دور کنید که نام با برکت شمایان را لکه دار خواهم کرد

می‌دانی من شیفته‌ی تمام این خشونت‌ها شده‌ام، آن چیز که دور از تمدن بزرگ انسانی است، آنچه انسان و آدمی آن را هرگز نشناخته و منِ دیوانه هربار در این وانفسا از عطش خون و خشونت مهر مانده در دین بزرگ انسانی را لگدمال می کنم،

آه کاش مرا می‌دریدید و تکه و پاره می‌کردید و این ننگ بشری را از خویش پاک می‌کردید، نام بد طینت من بر دامان شما خواهد ماند

الکس آدم‌خوار، او نماد خشونت و هرزگیِ دل‌های انسان پست بر زمین است،

من عاشقانه در زیرزمین خانه‌ی خود جایی را ساختم، من شیفته‌ی ساختن آن بودم، بعد از ظهرها آنگاه که از سر کار به خانه می‌آمدم دوست داشتم باز هم در میان همان کار باقی بمانم، دوباره ادامه دهم تا در نهایت به جایگاه قدسی آنان

چنگک بیندازم و اینگونه بود که بر آن شدم تا آنجا را تجهیز کنم، بر آن شدم تا آن سیاهچال و خانه‌ی امن خویش را پدید آورم،

درست است دیشب آن‌قدر حال و توان رفتن بدانجا را نداشتم، اما قول می‌دهم روزی شما بدانجا دعوت کنم

آنگونه بود که بعد از کار با پولی که توانستم از تکه و پاره کردن لاشه‌ها به‌دست آورم، همه را هزینه‌ی سیاهچال خود کردم، ابتدا چندین چنگال فولادی بزرگ تهیه کردم و آن‌ها را از سقف آویزان کردم،

می‌دانی جنازه‌های آویزان در میان اتاقی نمور تاریک مرا ارضا می‌کند، هر بار که تکان آن را بر آسمان می‌بینم گویی زیباترین رقصنده‌ی جهان با شهوانی‌ترین حرکات در حال رقصیدن در برابر من است، دوست دارم جنازه‌ها را در میان رقص در آسمان آویزان و معلق به آغوش گیرم و با آن‌ها عشقبازی کنم

درست است، من که خود اذعان کردم، من مجنونم، باید مرا از میان خود برانید هیچ‌گاه هیچ کرده از مرا به گردن هم نگیرید، اما من آن چنگال‌ها را نصب و بر آن جنازه آویزان کردم،

برای سلاخی و تکه تکه کردن گوشت آنان، باید داس، تبر، چاقو و دشنه می خریدم که همه را تهیه کردم،

میزی بزرگ به میان سیاهچال خود نهادم تا هر روز و هر شب چه در میان کار و چه در میان بیکاری آن عشقبازی عظیم خود با جنازه‌ها را ادامه دهم،

من صید خود را به میان سیاهچال می‌بردم، برای آنکه آنان را تکه و پاره کنم پول به من می‌دادند

من در سر کار شغلم همین بود

می‌دانید برایم بسیار جای سؤال است که چگونه مرا از خود می‌رانید، من سطل زباله‌ی فرهنگ و تمدن شمایان بودم، تمام آشغال‌های مانده بر ذهن و جانتان را بر تن من هموار کردید و مرا در این تکه و پاره کردن‌ها نوید فردایی روشن دادید و من همه را پاره کردم و حال که در تنهایی و خلوت بر این پیشه پا فشارم مرا ملامت می کنید؟

من از دنیای شما و تمام استدلال‌های نهفته در آن هیچ نمی‌دانم، هیچ از آن منطق مانده در ذهن‌های شما که بر آن بیمارید نمی‌دانم،

من همان کار را تکرار کردم

دوباره جنازه‌ای را به روی چنگال‌ها آویزان کردم، بعد از هنر هنرمندانه‌ی او، من هربار جنازه را بر چنگال آویزان می‌کردم، بعد از آن پوست تن قربانی را می کندم،

آیا امروز کار دیگری در سیاه‌چال خود کردم؟

آیا نباید پوست تن او را می‌کندم؟

آیا بریدنم اشتباه بود؟

آیا سریع این کار را کردم و باعث زخم‌دار شدن گوشت او شدم؟

آیا خاطر مبارک شمایان را مکدر کردم؟

نمی‌دانم چه کردم اما به آنچه از دین انسانیت در میان ما مانده است قسم یاد می کنم که همه‌ی کارها را مو به مو تکرار می‌کردم، من ابتدا چاقو را به زیر پوست قربانی بردم و آن را بالا آوردم، با دست به زیر پوست تکانی دادم و سرآخر موفق به کندن آن پوست شدم، آنگاه با ضربه‌ای بر روی چنگال آویزان میانمان تکه‌ای

از بدن او را بریدم و به روی میز کار خود آوردم، به انسانیت قسم که در اتاق کـار هم همین کار را می‌کردم اما شمایان از من مکدرید

شاید نباید در خانه این کار را تکرار کنم؟

شاید باید کار را در میان خانه نگاه داشت؟

درست است می‌توانم آن را بفهمم که پدران آنگاه که به خانه می‌آیند بایـد پـیش از ورود به خانه تمام‌کار را بیرون از خانه فراموش کنند و بیشتر زمان برای خانواده ی خود بگذارند،

من همه‌ی این‌ها را از میان جعبه‌ی جادو شنیده‌ام،

آنجایی که سرآخر زمانی بـه مـن خواهنـد داد تـا گوشـت را از بـدن جـدا کـنم و طریقت درست این بریدن را به شمایان بیاموزم

خودم باری این را در برنامه‌ی آشپزی دیدم

او شکاری را به روی میز خود گذاشته‌بود، از کمی پیشتر مردی هنرمند سر قربـانی را بریده‌بود و حال جنازه بر روی میز بود، با دست ابتدا ادویه‌هایی را بـه پوسـت او مالید، من حرکت دستان آشپز را می‌دیدم،

در برابر من قادر نخواهی بود تا امیال خود را سرپوش نهید

من تو را می‌شناسم، می‌دانم که آرزو هم‌بستری با جنازه‌ها را در سر می‌پرورانی، می‌دانم آنگونه مالاندن پوست تن قربانی چه معنایی دارد و تو داشتی جنازه را نوازش می‌کردی، با دست روی پوست او می‌کشیدی، بارها از بالا به پایین و حتی دیدم دست را به میان ران او بردی، آنگاه در حالی که چشمان برق زده‌ی تو و تماشاگران هنوز معطوف جنازه‌ی مانده بر روی میز بود گفتی باید زمانی را به قربانی استراحت داد

او را به‌جای تنها وانهادی یا او را تعقیب کردی، در کنار او در میان یخچال سرما ساز خوابیدی و او را به آغوش کشیدی؟

نه قطعاً انسان متمدن امروزی چنین کار پلیدی نخواهد کرد، اما بعد از بیرون آوردن جنازه‌ی قربانی از میان یخچال دیدم که چاقو را چند بار به میان کشاله‌های ران او بردی و به بینندگان نشان دادی، آنگاه کارد را قائم به روی ران فشار دادی و دلمه خون‌های مانده از میان ران او بیرون زد، اگر تصویربرداری در میان نبود، آیا آن خون‌ها را به زبان نمی‌بردی؟

اگر نمی‌بری آیا بعد از پاک کردن در حقیقت آنچه آن دلمه خون‌ها همیشه آنجا بوده تغییری به وجود خواهد آمد؟

آیا آنچه تو کثیف می‌پنداری در نهایت در میان وجود تو جا نداشته و آنجا جا خوش نکرده‌است؟

آیا بارها آن را به زبان نبرده و در میان پختن و گاهاً سرخ شدن آن را ندیده‌ای،

آیا تا کنون طعم آن خون را نچشیده‌ای،

باشد درست تو آن خون را نخوردی اما مگر نه آنکه کل تن او از میان همین جاری بودن خون تشکیل شد و باز هم من توان تفکیک این حد از بزرگی ذهن انسانی و منطق والای اشرفان را نخواهم داشت

اما باز هم به تکه کردن او ادامه دادی و برای کوتاه زمانی همه را پاره پاره کردی، بعد با تفخر خاصی به مردم نشان دادی و فهماندی که چگونه متمدنانه باید گوشت را تکه کرد،

اگر در میان همین برنامه ناگاه مرا در میان سیاهچال نشان می‌دادند چه؟

به ناگاه تیتراژ بالا می‌آمد و با رنگ سرخ گویی خون در میان آسمان جاری است می‌نوشت

سر آشپز الکس آدم‌خوار

بعد مرا نشان می‌داد که با همان لباس‌های ژنده و خونین در میان سیاه‌چال خود هستم، رو به تماشاگران بزرگوار خود خواهم کرد و آنگاه با دستی که تبری بزرگ در میان آن است به آنان اشاره می‌کنم که باید ابتدا ران‌ها را برید،

به‌مانند تو

اما من با ضربه زدن و بریدن ران پای او خون دلمه شده را با دهان می‌مکیدم و از طعم باور نکردنی آن می‌گفتم، آنجا مردمان شهر همه دیوانه می‌شدند و بر من لعن و نفرین می‌گفتند، از حماقت‌های نهفته تا جنون و وحشیت و بربریت من می گفتند،

باشد خون دلمه را می‌گفتیم که کارگردان از میان تصاویر حذف کند و من ادامه می‌دادم، اصلاً اینبار می‌خواهم هیچ‌گونه تخطی از تمدن والای انسانی و دین بزرگ انسانیت نکنم و نعل به نعل آنچه انان خوانده‌اند را تکرار کنم

پس اینبار به آرامی کارد را تکان می‌دهم و در نهایت ران را بریده به روی میز خواهم گذاشت،

بینندگان عزیز اینجا باید ران را کوچک کرد و بعد با پیاز و ادویه جات بر روی دمای گاز گذاشت،

شمایان از طعم دیوانه‌وار آن هیچ نمی‌دانید

راستی دلیل انتخاب نوع گوشت چیست؟

چگونه مردمان با تدبیر ما گوشت را انتخاب می‌کنند؟

آیا به‌خاطر طعم دیوانه‌وار برخی از گوشت‌ها است که بیشتر انتخاب مردم از میان آن است؟

من می‌توانم گوشتی به شمایان معرفی کنم که از همه‌ی گوشت‌های جهان خوش طعم‌تر است، اگر با چنین ایده‌ای به سر در تلویزیون شهر بروم مرا بدانجا راه خواهند داد؟

می‌گذارند تا با شکاری که دیشب آن را کشتم به میان استودیو بروم و گوشت تن او را که خویشتن قیمه قیمه کردم، طبخ کنم

بهترین داورها برای طعم کردن هم همین فیلم‌بردار و صدا بردار و عوامل برنامـه‌ی آشپزی خواهند بود، حتی من ان‌قدر به خود اطمینان دارم تا بگذارم آشپز مطـرح و مشهور ما که از عرف تا تمدن همه‌چیز را مـی‌دانـد بـی پـیش داوری نظـر خـود را بگوید

می‌دانم انگاه که گوشت عضلانی تو که در بین دویدن آن را تکه کـردم بـر دهـان بگذارد و آب شدن آن را در میان دهانش احساس کند فریاد خواهد زد:

این خوش طعم‌ترین طعام در جهان است

آیا این ملاک درستی برای دریدن گوشت در جهان نیست

فکر می‌کنم ملاک اصلی همین باشد اما تا بدانجا که رفعت و دین بزرگ اشـرفان بدان‌ها اذن دهد،

خب من به شمایان گفتم که کجا کار می‌کنم، در میان سلاخی ما انواع گوشت‌هـا بریده، تکه و حاضر می‌شود، اما شمایان نمی‌دانید که من تا چـه انـدازه مردمـان را در میان صف‌ها برای خرید این گوشت‌ها دیده‌ام، من آنان را دیده‌ام که چگونه با ولع بسیار دیگران را به‌کنار می‌زنند تا به متاع خود دست یابند،

متاع همان است که از دل او بیرون آوردیم

همان کودک خردسالی که هنوز اندام‌هایش کامل هم نشده بود، یا ذره‌ای از آن بزرگ‌تر، مردم این شهر با درود گفتن بر عرف و ارزش‌های بزرگ خویش در میان صف‌های طویل دیگران را پاره می‌کنند تا دست اول بر تن آنان را داشته باشند، هر قدر طفل و کوچک‌تر باشد گوشت او صفت‌تر و خوش‌مزه‌تر خواهد بود، من دریدن آنان را در میان صف‌های طویل دیده‌ام

مثلاً همان باری که او را ما از دل مادرش بیرون کشیدیم و مرد هنرمند سرش را برید، صاحب کار خواند تا او را به روی پیشخوان بگذاریم و به مردم در میان صف‌ها نشان دهیم،

آنان با دیدن طفل بی‌سر دیوانه شدند، همتای من بودند،

آنجا که در آغوش جنازه‌ها به خواب می‌روم،

همتای آن زمانی که لب جنازه‌ها را بر دهان می‌مکم،

همتای من بودند که خون دلمه شده را در میان ران قربانی دیده‌ام،

آنان به‌مانند من فریاد می‌زدند و هر کدام طالب آن تکه از جان طفل بودند،

هر کس حاضر به پرداخت بهایی گزاف برای هم آغوشی با او بود،

بر سر و صورت یکدیگر می‌کوفتند تا اولین نفر برای تصاحب آن باشند،

پرده‌ی حائل میانشان را با دندان پاره کنند و آنگاه دیدم که در میان این ازدحام

یکی او را به دندان گرفت و از میان ما دور شد،

اما این تنها بار در میان این سلاخ خانه نبود، من در میان فروشگاه بارها جنازه‌ی

کودکان را دیده‌ام که برای فروش می‌گذارند و مردمانی را می‌بینم که با دهانی پر

شده از بزاق در پشت شیشه‌ها در حال مالیدن خویشتن هستند،

آنان ولع جویدن تن آنان را دارند،

باری آشپز معروف با صدایی گرفته که زنان را از عورت خیس می‌کرد به مردم

گفت طبخ این غذا تنها با گوشت کودک سه ماهه ممکن است،

بعد با نگاهی آرام به دوربین در حال پخش با تفاخر بسیار کودکی را از میان میز

بیرون آورد،

من می‌دانم که بسیاری از مردم شهر ما با دیدن او از خود بیخود شدند و زبان بر

جعبه‌ی جادوی در برابر کشیدند،

حقاً گوشت تن کودکان خوش مزه و مدهوش کننده است،

او آرام تیغ را بر گوشت تن کودک کشید و دیدم تکه‌ای از آن را خام به دهان برد و با صدایی دو رگه رو به زنان با مزاحی گفت

من را به یاد خاطره اولین شب آرامش زیستنم انداخت، به همان داغی و با همان خیسی است

او دوست داشت تا خام گوشت کودکان را به دهان ببرد و مردم در شهر در فروشگاه‌ها برای تصاحب گوشت تن کودکان بر سر و صورت هم می‌کوفتند، برخی را دیدم که شیشه‌ها را می‌شکستند، ویترین‌ها را پایین می‌آوردند و با تکه‌ای گوشت در دهان در حال مالیدن خود همه را می‌بلعیدند

اگر چیزی به‌جز طعم گوشت معیار ما برای انتخاب است به من نیز بگویید،

امان از عرف آدمی

به شمایان گفتم برخی از جاهای دنیا با ما و عرف ما متفاوت است، مثلاً من عرفی را می‌شناسم که هر چه در زمین و آسمان به حرکت در آمده را بر دهان می‌کشد و با دندان پاره پاره می‌کند، عرفی است که بیزه‌ی قربانی را در دهان فشار می‌دهد

و آب در میان آن را با ولع می‌نوشد، شاید جایی آن‌قدر این تفاخر و بزرگی در خویش والا رفته باشد که کودکان را سلاخی نکنند،

آنها در میان همان تفاخر انسانی، برای به‌دست آوردن گوشت تن کودکان بهایی گزاف می‌دهند و هر که صاحب آنان باشد صاحب بسیاری از دیگران هم خواهد بود،

در میان سلاخ‌خانه‌ی ما درست است که هنرمندی همه‌ی کارها را به‌دست گرفته و او است که می‌داند چگونه به درد کم قربانی را خلاص کند اما عرف‌های دیگری هم خواهد بود که با دادن متاع آنان را از درد دور کند،

من هم قول می‌دهم زین‌پس از این متاع استفاده کنم

آیا اگر زین‌پس قربانی را با متاع مدهوش کنم و درد را از او دور بدارم، با ضربات کارد کم بدون زخم دادن او را بکشم و به آرامی تکه و قرمه کنم مرا به تفاخر خود راه خواهید داد؟

مرا در این دین بزرگ انسانیت جاه و مقام خواهید داد؟

آیا می‌گذارید تا من نیز همتای شمایان در این جایگاه قدسی جولان دهم؟

بگذارید و این ندامت در میان دیدگان مرا بپذیرید که همتای نهایت تمدن انسانی اینبار بر آن شدم تا قربانی خویش را به رنج ندرم و او را امان دهم، اینبار او را به خلوتی دعوت خواهم کرد و مقداری از متاع برای خاموشی به او خواهم داد، او را با عشق بدینجا خواهم آورد و تمام اکسیر مدهوش کننده را در میان اغوش و با ناز کشیدن بر دهان او خواهم ریخت،

روزی که او از این بازی در میان اغوش من سرمست و شاد باشد، خود از من بخواهد تا آن را به دهانش بریزم و آنگاه که او مست و مدهوش در خواب بود، با بوسه‌ای بر پیشانی‌اش به آرامی طوری که زخم دیگری حفر نکنم او را خلاص خواهم کرد، گردنش را خواهم برید، شاید دستگاهی طراحی کردم و بی آنکه دست خود را به خون او آلوده کنم او را راحت خلاص کردم،

آنگاه با لباسی سفید و زیبا با آرایشگاهی که رفته تا چنگال‌هایم را تمیز کنند با موهایی آراسته، صورت صاف و درخشان با لباسی یکسره به‌مانند ماه سپید و نورانی بعد از گذشت آنکه تمام خون بدن او خالی شد او را با احترام به روی میز

خواهم گذاشت، صدایم را دو رگه خواهم کرد و با چشمکی به حاضرین و تماشاگران در خانه، آرام گوشت ران او را جدا خواهم کرد،

بعد از آن که آن را بریدم به شمایان آموزش طبخ او را خواهم داد تا آرام آن را بپزید و با این خوردن بدانید هیچ همتای او نخواهد بود، او بهترین طعم‌ها است پس از طبخ او بود که مردمان از میان فروشگاه‌ها با آنکه شیشه‌ی تمام ویترین‌ها را شکسته و دهان در بدن طفل‌های شیرخواره برده‌اند به‌سوی دفتر تلویزیون و در نهایت استودیو خواهند آمد و آنگاه که او را از درون فر، نیم‌پر با ادویه و سبزیجات بیرون آوردم آن را لیس و مک می‌زنند و دیگر نخواهند خورد، آن گوشت دیوانه‌وار را در دهان خواهند گذاشت تا آب شود و از خود هیچ باقی نگذارد

روزی مرا در استودیو تلویزیون خواهید دید، آن روز من طبخ خوشمزه‌ترین غذای جهان با گوشت بی‌نظیر قربانی خود را به شما آموزش خواهم داد،

تا آن روز مرا در میان سلاخ‌خانه‌ها، گاه در دل فروشگاه‌ها، گاه در خانه و در لباس همسرانتان خواهید دید که گوشت کودکان را برایتان برش می‌زنم از آن بخورید و مدهوش طعم آن شوید که تا کنون از آن بی‌نظیر تر گوشتی پدید نیامده و به فردایی مرا خواهید دید که آشپز شهره‌ی شهر شما خواهم بود و رونمایی از قربانی خود خواهم کرد.

فصل چهارم

به‌تازگی با جماعتی آشنا شده‌ام که شیطان را می‌پرستند آنان دورزمانی در خاموشی و سکوت روزگار گذراندند همتای من در انتظار شکار،

از آنان هیچ صدایی بیرون نیامد و حتی فکری هم نکردند و همیشه منتظر ماندند تا در روز موعود خویش را به مردمان عرضه دارند و آدمیان را انذار دهند

پیامبر شیطان به میدان شهر آمد و بر مردم خواند از فردای بدون شیطان گفت آنان را از فردایی در ظلمت انذار داد و آنان از ترس خود را بر زمین کوفتند و بر درگاه شیطان خار و ذلیل کردند

او مردمان را دعوت به دین تازه‌ای می‌کرد که در آن باید خدایان دیروز را پشت سر می‌گذاشتند، باید تمام نشانه‌ها از دوربازان را از میان می‌بردند

پیامبر همه را متهم به چند خدایی می‌کرد، آنان مشرک بودند و جایگاه قدسی شیطان را از یاد برده‌بودند

او می‌گفت همه‌ی ما طالب آزار هستیم و شما در طول این سالیان با پندهای آنان (منظورش پیامبران پیش از خود بود) راه سعادت را کامل نپیموده‌اید و در این مرتبت به جایگاهی که باید باشید نرسیده‌اید، چرا که آنان درس کاملی بر شمایان نیاموختند، آنان شما را در نیمه راه رها کردند و اینگونه شمایان سرگردان و گمراه به این طریقت وامانده‌اید

او خود را کامل کننده‌ی ادیان پیشین می‌دانست

شاید هم خود را دگرگون کننده‌ی آن ادیان

شاید او آمده‌بود تا هر چه پیشینیان گفته‌بودند را برعکس تعریف کند

هر چه بود او می‌دانست چه بگوید و مردم سخن او را شنیدند و در برابرش به خاک افتادند آنگاه او با دستانی مهربان سر ایتام خود را نوازش کرد و آن‌ها را بشارت داد که او هم همتای آنان زمینی و انسان است

هر چند زیباترین زنان برای او بود

شاید بهترین غذاها را به او دادند، منظور بهترین گوشت‌ها است

او والاترین جایگاه را در میان آدمی داشت

همه‌ی قدرت در دستان او بود و پس از مرگش همه او را پرستیدند

اما او هر بار از همتای ما بودن خواند و مردمان کوتاه‌نظر بی عقل او را پرستیدند

او ما را ترساند از دل‌های بی مرادمان، از فردای بی زمانمان، از این توهم زیستن، از این بی معنایی و پوچی، برایمان از معنایی خواند که هیچ‌کدام هیچ از آن نمی دانستیم و معنی‌اش را نشنیده بودیم

امروز می‌دانیم؟

نمی‌دانم هر چند شما به بزرگی خویش من را ببخشید که این دون‌مایه بر آن جایگاه قدسی جایی نخواهد داشت

من با آنان آشنا شدم تا انان مرا طریقت تازه‌ای بیاموزند اما چرا هربار می‌دانم که همه را از کمی پیشتر دانسته‌ام

چرا تنها نام‌ها تغییر کرده است؟

کاش یکبار مرا به سرچشمه‌ی آب حیات می‌بردند تا با او سخن بگویم مثلاً با خود شیطان یا حتی خدا

اگر او با من صحبت می‌کرد و من اولین انان بودم که این سخنان را می‌شنیدم بی‌شک دیگر تا این حد غبار روزمرگی و تکرار بر سخنان انان نمی‌نشست و من هربار انها را در خیال تکرار نمی‌کردم

باری آنان مرا خواندند تا در میان روزی خاص در خانه‌ای خاص کاری خاص انجام دهم و من آن کردم که دستور داده‌بودند و این را هر بار شاید هر روز و یا هفته‌ای یکبار تکرار کردم چون دستور آمده‌بود و حالا که پنج سال می‌گذرد بدون آنکه کسی دستور دهد آن کار خاص را در زمانی خاص در جایی خاص انجام می‌دهم اگر انجام ندهم بیمار خواهم شد

من به آن رفتار نیاز دارم و همه‌ی آرامش من بـه تکـرار مکـرر همـان کـار خـاص است

اصلاً تو نمی‌فهمـی کـه مـا انتخـاب شـدگان خـاص او هسـتیم هـرکس چنـین اذن نخواهد داشت که چنین کاری را در جایی خاص انجام دهد و او هم به من ایـن را چند باری خواند، در گوشم زمزمه کرد و آنگاه که فرد کناری دست و پا می‌زد تا بشنود پیامبر دستی بر سر ایتام خود کشید و بعد از چندی در گوش او خواند و من تنها کلمه‌ی خاص را در میان دهان مبارک صاحبم شنیدم

حالا من باید به آنچه می‌دانم عمل کنم

آیا جایگاهی تا حد او والا در جهان وجود دارد؟

که؟

نمی‌دانم

نامش چه بود؟

هر چه بود او بزرگ‌تر از دیگران است او والا مرتبه و والامقام است همه‌چیز از آن او است و معنا در او معنی خواهد شد و باید ارزش این جایگاه قدسی را والا بشمارم که او بر ما اذن این بودن را داد و ما را آزار گران خویش لقب داد

اگر او نبود مایی نیز در کار نبود و حال که همه‌ی اینها را می‌دانم آنگاه که او آن کلمات قدسی را به زبان آورد همه می‌دانستیم و از کمی پیشتر آن را خوانده‌بودیم او قربانی خواهد خواست

آیا سفیهی در جهان وجود دارد که نداند جایگاه قدسی و والای او نیازمند قربانی است؟

آیا این بر عهده‌ی بندگان و بردگان شیاطین یا نمی‌دانم هر کوچک و حقیر مرتبه ای نیست که خود پیشگام، حتی خویشتن را قربانی راه او کنند؟

اگر او داستانی خواند من خیال می‌کنم پیش از آنکه او زبان در کام قدسی بچرخاند و از مغز آسمان سخنی به میان آورد، او را در بالای کوه دست در دست فرزندش دیدم

او خود پیشگام شد تا مرا قربانی راه او کند

دستش را گرفته فشار می‌دادم، چاقوی در دستش برق می‌زد و از نور پر زرق و برق او در دست من به هراس افتاده‌بودم

پدرم مرا می‌کشید و به جلو هل می‌داد

او چیزی نگفته بود اما ما آن‌قدرها هم کم دان و بی‌خرد نیستیم

هم او می‌دانست چه باید بکند و هم من می‌دانستم که چه در برابر خواهد بود

ما می‌دانستیم زیرا جایگاه والای او در برابرمان این سرنوشت محتوم را بر ما می خواند، او بر ما دیکته کرد و ما باید آن می‌کردیم که او فرموده‌است

و من دست در دستان پدر به پیش می‌رفتم تا در زیر کوه آنگاه که او به دستان پدر چشم دوخته‌است، کارد را به پهلوی او فشار دهم و جنازه‌ی او را به زمین بیندازم

شاید با کاردی در دست آن چنان که چاقو در آسمان است، به یاد آن شب و در میان جنگل آن رقص با چاقو را ادامه دهم و با وردی که او بر من خوانده و آن را شنیده‌ام، کارد را چند بار به پهلو و در نهایت به جمجمه‌ی او فرو خواهم برد

او از ما بخواهد یا نه ما آن‌قدر خرد داریم که جایگاه قدسی او را تطهیر کنیم خویشتن در میان محراب پس از آنکه بر جای خشک شده از پای او که روزی بر این زمین ثابت مانده‌بود بوسه‌ای زدم همه را به قربانی دادن فرا خواندم و او بر ما خواند که آن کنید تا گناهان و صواب آن شما آمرزیده و مورد قبول جایگاه من قرار گیرد

ما در کنار هم در حالی که سربه‌زیر داشتیم وردی را می‌خواندیم و به‌دور شمایلی می‌چرخیدیم، این شمایل تصویر کسی بود که نخست بار خویشتن را با کاردی در دست درید و خود را قربانی راه او کرد

حال آنکه تمدن بر ما می‌خواند و ما را بدین درستکاری رهسپار خواهد داشت که خویشتن را ندرید، فرزندان و پدران را ندرید و دریدن را پاس بدارید

باز هم انچه ما نمی‌دانیم بزرگ مرتبی از پیشتر دانسته و آن را به بیشمارانی آموخته است و ما مطیعانه آن را تکرار خواهیم کرد

حال در میان این گروه دست به دعا، من جایی برای خویش باز خواهم کرد همانند مرد هنرمند در میان سلاخ‌خانه

او را برای اعیاد با خود می‌برند، در مراسم بسیار او را به پیش می‌خوانند او از گروه ما و آنجایی که من بدان تعلق دارم بیزار است

راستش را بخواهید من از آن چیزی نگفته و اگر بداند شاید هنرمندانه مرا در میان عشای ربانی و مراسم قربانی ذبح کند که قدرت دریدن را به او آموخته‌اند

اما من در همه‌ی این مراسم حضور به‌هم می‌رسانم و هر بار که ندایی از این بزرگداشت‌ها باشد مرا در آن میان خواهید دید و من نیز او را می‌بینم

در میدان، میدان‌داری او را به نظاره می‌نشینم و او است که بر پایه‌های افرای آن تاج‌دار، آنجای که به او در آسمان چشم دوخته خون را بر پایه‌های تخت او می ریزد، دیگری خون را به آسمان و کسی خون را بر جامی خواهد ریخت نمی‌دانم هر کس چه می‌کند اما بسیاری کارها را خواهند کرد آنچه از قدیم کرده و امروز آنان باید که تکرار کنند انچه از عرف تا گذشتگان تا انچه آیندگان بسازند باید انجام داد و انجام دادند و من همه را هربار در گوشه‌ای دیدم و به فردای خود نیز در میان آن ندای نام‌آشنا آن صدای تکرار شونده و آن آوای هربار خواه من آن را به سرانجام خواهم رساند

او تمام این مدت در گوشه‌ای کز کرده و به ما چشم دوخته‌بود

آیا به واقع حق آن نیست که این ناسپاس آن خویشتن را قربانی راه والا مرتبه و بزرگ جایگاه خویش کنند اویی که آنان را از هیچ جانی ارزانی داده و بدینان منت نهاده و حق زیستن داده است،

آیا این از دونمایگی و حقارت مانده در جان آنان نیست که بزرگی جایگاه او را نمی‌پرستند و خویشتن را قربانی راه او نمی‌کنند؟

به چشمان او نگاه کنید، او حقیر و ذلیل است، حتی بی‌شک از من نیز حقیرتر است، زیرا من آنجایی که در نگاه سرورم طلبی از خویش را دیدم نه‌تنها خویشتن که جان همه را به او ارزانی دادم، اگر پدرم را خواست او را در برابرش سر بریدم و به زمین زدم، اگر فرزند یا همسرم را طالب بود او را برهنه در برابرش عور گردن زدم و اگر روزی او طالب جان بی ارزش من باشد خویشتن را با کاردی در دست دست خواهم برید و تا آخرین فطره‌ی خون را تقدیم نگاه والای او خواهم کرد، اما حال خود بر این چهره‌های کوچک و خرد بنگرید، ببینید چگونه برای زندگی و جان خود تقلا می‌کنند،

نگاه آنان در ترس مرده و پژمرده شده‌است در گوشه‌ای کز کرده خود را مچاله کرده‌اند، حالا باید شادی کنید، باید بر خویش ببالید، این بار نه‌تنها جان خود را طعام کسانی می‌کنید که یکتا جان ابزارساز جهان و عقل کل دنیا هستند که وجود منحوس خود را تقدیم یگانه جایگاه قدسی خواهید کرد و قربانی راه بزرگ او خواهید شد

آیا این مقام کم و کوچکی است؟

آیا حال نباید بر خویشتن ببالید و آسمان را بنده خویش کنید؟

تصور کنید در میان تمام جان‌های بی ارزش جهان شما انتخاب شده تا جان لاجان و بی‌وجود خود را به کسی تقدیم کنید که جان را بر شما و همه‌ی جانان جهان ارزانی داده است

راستی اگر جانی نباشد دیگر برای آنان چه ارزشی در جهان باقی خواهد ماند تا بر آن ببالند؟

من این را از بزرگ پدر مقدس در میان کلیسای شیطان شنیده‌بودم، او در حالی که دست بر ریش‌های انبوه خود می‌برد و دندان‌های مصنوعی خود را که به‌مانند نیش خون‌آشام‌ها بود تکان می‌داد گفت:

زیاد اندیشیدن نابود کننده‌ی ایمان بر جان ما است

او حقاً که از ما بیشتر می‌داند و ما را چه جایگاهی که در برابر او که هر شب با خدا ببخشید شیطان، چای می‌خورد سخنی به میان آوریم و وامصیبتا فکر کنیم

من نه فقط از او که بارها و بارها این جمله را شنیدم و می‌دانم که جزای مردمی که فکر می‌کنند بی‌شک عذابی در میان جهل و نابودی ایمان است و آنان شاید فکر می‌کنند

آنانی را که دست و پا بسته به گوشه‌ای افکنده تا قربانی کنیم به نظرم زیاد فکر می کنند

شاید به‌خاطر همین فکر کردن‌ها است که امروز ایمان خویش را از یاد برده و مبتلا بدین طریقت در زشتی و پوچی شده‌اند، آری آنان را دیده که کدام در میان ترس و وحشت از فردا فکر می‌کنند و حال در میان همین فکر کردن‌ها است که

همه‌چیز را از یاد می‌برند، از یاد می‌برند که آنان برگزیده در این راه هستند و این

نعمتی بزرگ برای انان است که جان را تسلیم او کنند

اما من دیده‌ام که آنان همیشه دست و پا می‌زنند و کفران نعمت می‌کنند

اینان حق نعمت را نمی‌دانند و آنگاه که رفعت انسانی، نه والاتر از آن رفعت الهی

و قدسی نصیبشان می‌شود با دست و پا زدن تمام صواب خویش را کباب و از

میان می‌برند،

حالا او آرام در گوشه‌ای کز کرده و به من چشم دوخته‌است،

در میان چشمانش تمام حرف‌های ناگفته‌اش را می‌دانم

او از من پرسید

آیا من را برای قربانی انتخاب کرده‌اند

با نگاهی بر او پاسخ دادم:

آری تو برگزیده در راه قدسی برای قربانی شدن بر پای شیطان رحیم هستی

این خبط را از من بپذیرید من همیشه رحیم و رجیم را با هم اشتباه می‌گیرم

او در حالی که اشک می‌ریخت و گردنش را به زمین می‌مالید با چشمان اشک بارش از من پرسید:

آیا بریده شدن گردنم درد بسیار دارد؟

به یاد تمدن انسانی افتادم و بزرگ‌مرتبی که در میان ما بزرگ جانداران جهان وجود دارد را گران داشتم، ما با متاعی مدهوش کننده درد را از میان می‌بریم،

اما الوهیت در آسمان‌ها طالب درد است، نه مگر آنکه درد دروازه‌های رفعت و بخشش را گشوده‌است؟

حتی فرزند خدا یا شاید خود خدا هم با آمدن بر زمین و رنج بردن آنگاه که همه ی درد بشر را چشید توانست گناه ما را ببخشد

یعنی خود درد کشید تا گناه ما را ببخشد؟

یا فرزندش را رنج داد تا ما بخشیده شویم؟

یا بانی تمام فکرها، باز هم این شیطان رجیم است که مرا بدین طریقت واداشته تا فکرهای عبث کنم،

راستی این مراسم برای شیطان بود یا خدا؟

خاطرم نیست مهم اینجا قربانی کردن است، چه اهمیتی دارد برای که قربانی می کنی؟

اما فکر کنم اگر قربانی را برای خدای اشتباهی انجام دهی خدایان با هم گلاویز می‌شوند، شاید دعوای انها برای قربانی‌های بسیار جنگی به راه بیندازد،

مثلاً من در کتاب آسمانی خوانده‌ام که خدا از قربانی خوشش نیامد و آن را نپذیرفت، خدا هر قربانی را نخواهد پذیرفت، آنگاه که این خاطره به یادم افتاد خود را به‌سمت قربانی بر زمین رساندم، او با دیدن من به نزدیک خود، مچاله شد و در خود فرو رفت، فکر کنم فکر کرد که زمان قربانی شدن فرا رسیده است

اما من او را شادمان کرده و با صدای بلند به نزدیکش خواندم،

تو انتخاب شده هستی،

تو را والا گوهر قدسی انتخاب کرده است،

بر خود ببال و آگاه باش که خدا هر قربانی را نمی‌پذیرد

ببخشید منظورم شیطان بود،

خلاصه نمی‌توان هر قربانی را به جایگاه قدسی او تقدیم کرد، همه‌ی کارها به این سادگی نیست باید ابتدا آیینی را به‌جای آورد تا در نهایت، قدسی بزرگ، عظمای عظیم آن آنچه ما برای او تقدیم کردیم را بپذیرد،

مثلاً یکبار با خود تصویر کنید خدایی را که بر تخت نشسته و بر زمین چشم دوخته‌است،

انگاه مردمی برای خدمت و ارادت به جایگاه والای او که آنان را زندگی ارزانی داده است، قربانی می‌آورند

از قضا قربانی قصه‌ی ما پیر و لاجان است، با گوشت و پوستی چروک و افتاده

آنگاه که او را سر می‌برند خون دلمه بسته از گردنش بیرون می‌ریزد و شاید پیش از سر بریده شدن هم از ترس با ادرار در خویش جان بدهد،

آنگاه شیطان رحیم بر خواهد خواست و با صدایی مکدر در حالی که به مردم در برابر خود چشم دوخته لعنت خواهد فرستاد

آنگاه خدا با دستان گشوده آنان را فرا می‌خواند و خواهد خواند

که بهترین نعمات را به شما دادم و شما را جایگاهی والا ارزانی دادم،

شما مبدل به خلیفگان من بر زمین شدید و حال بـر مـن گوشـت پیـر و چروکیـده تقدیم می‌کنید،

در حالی که خدا با ما کلنجار می‌رود شاید شیطان به همراهی چند فرشته‌ی دیگـر شروع به خوردن گوشت پیر در برابر خود کنند و خـدا حـرف را نیمـه کـاره رهـا داشته با چوب دستی به‌دنبال شیطان و فرشته‌ها برود تا سهم قربانی خود را بگیرد

اما تصویر واقعی اینگونه نیست،

تصویر آنگونه خواهد بود که خدا بر تختی بزرگ چنبره خواهـد زد و آنگـاه کـه مردم فوج فوج، قربانی‌ها را به او تقدیم می‌کنند، او که بی‌نیاز است، او که انـدامی ندارد، او که بی‌همتا است، او که اصلاً غذا نمی‌خورد،

حتی به قربانی‌ها نگاه هم نمی‌کند

آیا از لحظه‌ی سر بریدن آنان لذت می‌برد؟

آیا خاری آنان را می‌بیند و دیوانه می‌شود؟

آیا به‌مانند من از عشق بازی با اجساد دیوانه می‌شود؟

آیا...

نمی‌دانم اما در این تصویر تازه از خدا، می‌بینم که بعد از آنکه خدا بی توجه از کنار اجساد گذشت تمام قربانی‌ها را به درون خاک می‌برند و شاید از تعداد زیاد آن حتی بیماری دردناک در بین مردم شایع شود،

شاید از فرط زیاد بودن جای برای دفن کم داشته‌باشند و جنازه‌ها را با کامیون‌های بزرگ در خاک کنند و آنگاه با بیل مکانیکی آنان را به درون خاک فشار دهند تا در نهایت با ریختن خاک بر آن‌ها موفق به دفن جنازه‌ی بیشماری قربانی شوند،

آنگاه خدا در حالی که دست بر زیر دهان خود گذاشته، با نگاهی مغرورانه به جبرئیل بگوید:

این‌ها خلق من هستند،

بارها به آن‌ها گفتم زیاده‌روی نکنید و در پرستیدن من افراط به خرج ندهید،

آنگاه صور اسرافیل با دهانی باز دیگر فرشتگان را جمع کند و به آن‌ها بگوید:

ببینید خدا تا چه اندازه مرید دارد

و با اشاره به تعداد بی‌شمار قربانی‌ها همه را به سکوت و فکر وادارد

اگر آن‌ها فکر کنند چه می‌شود؟

آیا در آن خاك قدسی در میان آسمان‌ها هم کسی با ریش بلند خواهد بود که آنان را انذار دهد از زیاد اندیشیدن، شاید خود خدا در حالی که به‌سوی تخت خواب خود می‌رود به فرشتگان بگوید بس است دیگر فکر نکنید، روز سختی داشتم، بگذارید آرام بخوابم

نمی‌دانم ولی من او را نوید دادم که انتخاب شده‌است و باید از این شادمان باشد و بر خویش ببالد اما او خود را جمع کرد و در خود رفت،

او بی عقل و نادان است

تمام این قربانی‌ها نادان و بی‌وجود هستند نمی‌توانم بفهمم چگونه آنان از این انتخاب شدن سرمست و دیوانه نمی‌شوند، اگر من را انتخاب می‌کردند با کاردی در دست بی‌مهابا به دستان خودم ضربه می‌زدم، آنگاه که خون بیرون می‌زد با ضربتی شریان اصلی و شاهرگ خود در گردن را می‌بریدم و با دست‌های خونین در حالی که ورد می‌خواندم رو به آسمان و به چشمان شیطان نگاه می‌کردم،

خدا فکر کنم در آن موقع خوابیده‌بود و مرا نمی‌دید، اما فکر کنم جبرئیل و دیگر فرشته‌ها این صحنه مرا به‌خاطر می‌سپردند و فردا برای خدا پخش می‌کردند و شیطان مرا می‌دید و با من و یاد خاطره‌ی این عبد خویش هم آغوش می‌شد

به‌راستی همه آمدیم تا بیشمارانی را در این طریقت به پیش بریم تا در نهایت بتوانند معنای زیستن را دریابند، این را همیشه پیامبر فرقه‌ی ما می‌گفت

او در میان قبیله‌ی ما آنگاه که همه جمع بودیم می‌گفت و همه وظیفه دانستند بعد از آنچه او گفته‌بود مراسم و وردها را تکرار کنند و حالا او هم باز می‌خواند، من به تمام پیامبران پیش از او فکر می‌کردم،

تمام طریقت آنان چیزی فراتر از آزار در خود داشت؟

کسی با آزار بسیار، بسیاری را فرا خواند و هر که در برابرش ایستاد را تار و مار کرد تا در نهایت همه در کنار هم به‌معنای زیستن نزدیک شوند،

کسی آمد و خویشتن را با آزار قربانی کرد تا گناه دیگرانی را با درد و رنج خود ببخشاید و نهایتاً باز هم در میان پرده‌ای از آزار جهان را معنا بخشید و نهایتاً کسی آزار را بدل به آیینی برای بودن در کنار هم کرد و صحابه‌اش تا آنجا که خون در

بدن داشتند به آزار در آویختند و بـا آزار بسـیاری را بـدین طریقـت تـازه رهسـپار کردند

آیا تمام این پیامبران در مسیر آزار گام نگذاشتند و آیا حقاً نباید مرا هم پیامبر مـی خواندند؟

شما مرا ببخشید باز هم در خود فرو رفتم و با این خیالبافی‌ها شـما را مکـدر کـردم اما ذره‌ای به من حق دهید، خود بـه قضـاوت بنشـینید و بدانیـد آزار راه تـازه‌ای در میان این راه از گذشته نیسـت و چـه بسـیار تنـان کـه بـدین آزار در آمیختنـد و بـه نهایت آن را گرامی داشتند و من نیز در این آزار بارور شده و آن را می‌پرستم، آیا چیزی فراتر از آزار می‌شناسید که معناگر تمام این پرستیدن‌ها شده باشد؟ مثلاً همین روز و همین ساعت را در نظر بگیرید و به تمام آنان کـه در گوشـه‌هـای معابد ما کز کرده‌اند بنگرید،

آری انان برگزیدگان قدسی آسمان‌ها هستند و در نهایت با تمام انتخاب‌ها و خـود خوانده‌ها تمام خود خواسته‌ها و مجبور شدگان، آنان چه چیزی در ایـن وانفسـا در بر خواهند برد و با خود همراه خواهند کرد،

آیا تمام دنیا برای انان چیزی فراتر از رنج و به نهای خود آزار خواهد داشت؟

آیا آن کلام قدسی در آسمان‌ها که ما را ندا داد تا در این روز در کنـار هـم جمـع شویم و آن کنیم که او فرموده‌است در نهایت چیـزی فراتـر از آنچـه مـا آزار مـی خوانیم در این دشت خواهد داشت؟

آیا کاشت او چیزی جز رنج و در نها برداشتش جز آزار است؟

باز هم من هذیان می‌گویم یا شما در میان آنچه من تراوش مـی‌کـنم رگـه‌هـایی از حقیقت را دریافته‌اید؟

من به او نگاه کردم و نزدیک به تن او بودم، او با تمام توان خود را مچالـه و جمـع می‌کرد من کـه عاشـق ایـن زمـان و در کنـار او بـودن هسـتم و مـی‌توانسـتم تمـام احساسات او را با مشام ببلعم و در خود حل کنم،

اما حالا که او انتخاب شده‌است و تا چندی دیگر در زیـر پـای شـیطان سـر بریـده خواهد شد، خدا او را نمی‌بیند، شیطان با او نزدیکی نخواهد کرد و فرشتگان کجـا هستند؟

آیا همه‌ی آنان به نزدیک او منزل نکرده‌اند؟

شاید اصلاً خدا خوابش برده باشد، شـاید امـروز را فرامـوش کـرده باشـد و شـاید شیطان برای وقت گذرانی با دوستانش به بیرون از حرمِین رفته باشد

اما او با قلبی آکنده از ترس و وحشت به دسـتان مـن نگـاه مـی‌کـرد، مـرا انتخـاب کرده تا در کلیسای شیطان آنان را قربانی کنم

گفتم در نهایت در روزی خاص در جـایی خـاص مـرا خـواه‌ی دیـد کـه آن کـار بزرگ را که هماره آرزویش را دارم انجام دهم

درست است من بارها و بارهـا در دل جنگـل بعـد از آنکـه شـکار خـود را تعقیـب کردم و در نهایت او را جستم او را خویشتن ذبـح کـردم امـا ایـن کـار را در برابـر دیگران نکرده و دوست دارم تا آنان مرا در این میان ببینند،

من هم همتای شیطان دوست دارم تا در برابر دیدگان دیگران ستایش شـوم، خیـال کنم همه همین را دوست داشته‌باشند و این بخشی از وجود ما است

و حالا من بر این کار گمارده دست در زیر چانه‌ی قربانی می‌برم، او را دست و پـا بسته در این گوشه رها کرده‌اند و حالا با دیدن دست من بر دهانش بـه یکبـاره آن را گاز گرفت

دیدی تو هم دوست داری تا مرا زنده زنده ببلعی، همه در وجود خود تمایلی دل فریب به دریدن دارند، حتی قربانی مظلوم هم می‌خواهد تا به فرصتی مرا ببلعد، مثلاً تمام این دیوانگان که خود را منع از خوردن گوشت کرده‌اند هم دوست دارند پاره کنند و بدرند، دوست دارند تا گوشت خامی در دهان آن‌ها قرار گیرد تا آن را پاره کنند

می‌دانی ما قربانی خود را از میان همین طایفه جستیم، قربانی ما یکی از آنان بود که به گوشت لب نمی‌زد و حالا خودت دیدی و شاهد آن باش که می‌خواست تکه‌ای از بدن من را پاره کند و آن را به درد، او هم همتای ما است و عاشق دریدن گوشت، و حال در حال بازی کردن در نقشی است که به او محول شده است

او خود را منع کرده یا اینگونه به دنیا آمده که گوشت نخورد اما شاید به او گوشت خوراندم، شاید ذره‌ای از گوشت تن خودش را در دهان خودش گذاشتم و او را مجبور کردم تا آن را ببلعد، او باید بدین طریقت پایبند باشد و باید شادمان از انتخاب شدن خود باشد،

شیطان رجیم او را انتخاب کرده تا در زیر پای بزرگ مرتبتش قربانی شود و پیش از مرگ باید که ما آن را بیامرزیم و او را وارد طریقت خوردن تن دیگران کنیم، او باید بدین آیین پرستندگان آزار گام بگذارد و خویشتن را جزئی از آن ببیند تا قربانی جان او مورد قبول جایگاه قدسی در آسمان‌ها گردد

اگر کسی که باورمند بدین طریقت و آزار دیگران نیست، همان باوری که بر ما خواند که ما نعمات بسیار برای شما در جهان گستردیم از آنان بخورید و بیاشامید اما آن را اسراف نکنید بخواهد قربانی شود خدا او را قبول خواهد کرد؟

آری تمام آن نعمات به زیر پای خداوند قربانی شده و نمی‌دانم آیا آنان بر این طریقت آزار باور داشتند یا نه، اما آیا آن تصویر از قربانی‌های در خاک اسراف نیست؟

شاید این هم و همی باشد و آن تکه‌های گوشت جان آنان را به درماندگان می دهند تا با خوردن گوشت آنان دیگر نه درمانده که درنده شوند، انگاه خواهند توانست تا حق پایمال شده خود را از دهان دیگران ببلعند، می‌توان همه‌ی آنان را

قلع و قمع کنند و درندگان سیراب از خون‌ها میدان را به‌دست بگیرند، اما آیا در میان کشتن و درندگی اسراف نبود؟

آیا من توان بریدن سر تا این اندازه را دارم؟

اگر من ندارم خدا حتماً دارد،

من بی ارزش کجا و ارزش قدسی او تا کجا خواهد بود

آن‌ها خود را از خوردن گوشت تن دیگران منع کرده ما گوشت تن آنان را خواهیم خورد، ما آنان را در میان سیر با پیاز بسیار سرخ خواهیم کرد،

اصلاً درستِ مطلب هم همین گونه است، نمی‌توان هم رکاب و هم پیاله خود را درید، باید آنانی را اینگونه خار و ضعیف داشت که خویشتن را ضعیف کرده‌اند،

اصلاً بیا با هم دور کنیم،

آیا انسان والا مقام بزرگ دین با کمالات توان آن را دارد تا کسی که همتای او درنده و در حال پاره کردن است را پاره کند،

او به‌دنبال کودکان، ضعیفان و دردمندان خواهد گشت تا آنان را خلاص کند و اینگونه بود که ما آنان را برگزیدیم و باز هم به نظرم ما بر ذات خود چشم دوختیم

و انچه از سرنوشت تا مقدار مقدر بر جانمان بود را دیکته‌وار انشا کردیم و حالا دستم در میان موهای سر او است، آن را در دست گرفته و به پیش می‌کشم، او خود را بر زمین می‌کشد و بعد از گازی که از دستم گرفت دهانش را بستم تا دیگر موفق به گاز گرفتن دست من نشود،

دستم می‌سوزد و مرا کلافه کرده است، در حالی که او را می‌کشیدم چند ضربه به صورتش زدم، با سیلی‌های محکمی که می‌زدم خود را سنگین‌تر بر زمین کرده بود و من از مو او را می‌کشیدم و با تمام توان به‌سمت جلو می‌بردم، هر چه خود را سنگین‌تر می‌کرد من با توان بیشتر او را می‌کشیدم و بیشتر موهایش در دستم باقی می‌ماند، چند بار تکه‌های موی کنده در دستم را تکان دادم و دوباره دست به لای موهای پر پشتش بردم، او را به‌سمت میز می‌کشیدم، جایی که مردی با ردایی سیاه و بلند ایستاده‌بود در دستش شمعی بود و دست دیگرش کتابی داشت از آیاتی که شیطان و خدا با هم خوانده‌بودند،

انان کتاب تازه‌ای با همکاری هم بیرون داده‌بودند و یک تک سوره‌ی اضافه داشت که مهمان افتخاری آن جبرئیل بود، قرار بود تا جبرئیل در آن تک سوره

آیه‌ای را تک‌نوازی کند و ما آن کتاب قدسی را به‌دست آورده و حال آن کتاب در دستان او بود که به من چشم دوخته‌است

قربانی چغر در حال تقلا بود و خود را بر زمین سنگین‌تر کرده بود، من چند سیلی دیگر به صورتش زدم، چشمان حضار به من و قربانی دوخته شده بود، جایی که او از من گاز گرفته‌بود قرمز بود و حاضرین آن را نمی‌دیدند اما صدا و ضربه‌های چک من بر صورت او را شنیدند و کسی آمد تا مرا کمک کند و در نهایت او را به روی میز گذاشتند

آنگاه در حالی که از چهار طرف دست و پای او را بسته، ناف و شکمش رو به آسمان هویدا بود و نمی‌توانست تعادل خود را نگاه دارد، دیگرانی او را میخکوب به‌جا نهادند و من با ضربتی بر شکمش روده‌هایش را بیرون کشیدم و خون همه‌جا را پر کرد

درست است، ما دیوانه و دور از تمدن هستیم، مثلاً من در مراسم آنان دیدم که چگونه سر را آرام می‌برند و خون را تنها بر روی محراب می‌ریزند و همه خونین نمی‌شوند اما ما در کنار میز همه خونین می‌شویم، ما روده را بیرون می‌کشیم و در

حالی که هنوز قربانی توانی برای زندگی دارد، آن را بـالا مـی‌آوریـم و بـه قربـانی نشان می‌دهیم، آنگاه من با آرشه‌ای که در دست داشتم ویالون بر گردن او را چند بار با تکانی آرام به پیش بردم و صدای پاشیدن خونش بر صورت خود را احساس کردم،

سمفونی وحشت در حال نواخته شدن بود و من آن را می‌نواختم،

خوشا به سعادت آنان که جان را تقدیم آن جایگاه قدسی می‌کننـد، و او خویشـتن را تقدیم آن جایگاه قدسی کرد و بر این فخرها خواهد فروخت در دنیـایی کـه در آن دوردست‌ها است

در دنیایی که مرا هم به داشتنش امید دادند، اصلاً من او را برای چه سر بریدم؟

آری درست است من هم برای رسیدن به آن فردای نامعلوم آن کردم،

من هم می‌خواهم تا فردایی که همه آرزوی آن را دارند دریابم

فصل پنجم

من کودکی خوبی داشتم،

نمی‌دانم بسته به این دارد که شما خوبی را چگونه تعریف کنید

مثلاً اگر شما باور دارید که تأمین بودن خوراك و پوشاك خوبی است من کودکی خوبی داشتم و اگر محبت را تعبیر به بوسه کنید خوب نبوده

اما بعضی دوست داشتن را هم تعبیر به خوراك و پوشاك و مهیا بودن آن می کنند من حتی برخی را می‌شناسم که می گویند هر قدر من تو را دوست دارم همان قدر هم برایت هزینه می کنم

در میان ما ادم‌ها اصولاً دسته‌ای وجود دارند که همه‌چیز را بـا سـنگ میـزان رونـق

می‌سنجند و آن را ملاک مهر و محبت هم می‌دانند

مثلاً در نظر بگیر مردی را که با دستانی پر از گوشت تن قربانی به خانه آمده

او رونق بسیار به نزد قصاب سپرده تا او را با دستانی پر به‌سمت همسرش بفرستد و

آ نگاه که دهان فرزندش از خون و جان کسی که پیشتر زنده بود پر شد،

او است که تمام مهرش را تقدیم خانواده‌اش می کند

باز هم می‌خواهید با من مخالفت کنید و من را به دستان بی‌مهر خود واگذارید

می‌دانم من در مهر شما سهیم نیستم چون اگر بودم شاید مرا هم‌بر سر میزهـای‌تـان

پاره پاره می کردید

اصلاً آیا کسی می‌داند که مهر آدمی را با چه مقیاس می کنند و در چـه بوتـه‌ای بـه

آزمون می گذارند،

داشتم از کودکی خود می گفتم

من کودک آرامی بودم با کسی کـاری نداشـتم و در عـین حـال بسـیار پرخاشـگر

بودم

مادرم مرا می‌بوسید و در آغوش می‌گرفت و پدرم مرا کتک می‌زد نمی‌دانم دقیقاً با من چه می‌کردند شاید تمام این‌ها به واسطه‌ی خاموشی و در زیرزمین حصر شدنم بود

تمام این اعتیاد به خشونت

اما آن هنرمند پیر در سلاخ‌خانه را می‌شناسم، او هیچ‌وقت در زیرزمین حصر نشد و مادرش هر روز با صبحانه‌ای که پدرش دیروز سر بریده‌بود از او استقبال می‌کرد بر دهانش گوشت تازه می‌گذاشتند و پدرش در حالی که دستان را به‌هم می‌فشرد و نزدیک به صورتش می‌کرد با نازی که به چشمانش می‌داد بوسه‌ای برای او می‌فرستاد تا مهرش در میان گوشت تن قربانی به اعماق تن فرزندش رسوخ کند

پدر من هم با آغوش باز باری برایم لاشه‌ای به تحفه آورد و در برابرم بر زمین انداخت او را در میان جنگل گرفته‌بودند او را برای من آورده‌بود تا میزان مهرش را به ما برساند

می‌دانی در میان اعیاد مذهبی هم بسیاری از پدران برای فوران احساس مهر و عاطفه‌ی خود گاه به خدا و گاه به فرزندشان جنازه‌ی قربانی را تقدیم می‌کنند

مثلاً کودکان را با خود همراه می‌کنند تا آنان با دست کشیدن بر جنازه‌ها آن مهر درون سینه‌ی پدران خود را بدانند

اگر لباس خوب خریدن و اصولاً رونق هزینه کردن برای خانواده بیانگر مهر در دل ما است به نظرت جنازه را تقدیم دوست کردن معناگر چیست؟

من هم برای فرزند و یا همسرم در آینده جنازه‌ای به تحفه خواهم برد

مثلاً شاید قربانی را با روبان قرمز بر سر در حالی که سرش بر روی سینه‌اش بریده مانده به فرزند دخترم هدیه دهم تا با تن او بازی کند

سرش را به پسرم دادم تا با آن فوتبال بازی کند

نمی‌دانم اما پدرم این کار را برای من کرد شایدم او نکرد و پدر مرد هنرمند بود که هر بار او را قلمدوش می‌کرد و به میان سلاخ‌خانه می‌برد و آنگاه در زمانی که سر قربانی را بریده‌بود سر را به‌سوی او پرتاب می‌کرد تا با او بازی کند

درست است که ما دره‌ای دور مانده از تمدن بودیم ولی من بسیاری از کودکان متمدن را دیده‌ام که چگونه انان که در اغوش مادر خود پرورش یافتند و جز

ظروف یکبار مصرف و شکیل هیچ از خون تا تن را ندیدند هم در تعقیب شکار خود برآمده و آنگاه که او را تکه و پاره کردند پاداش از پدر خواهند گرفت پدر لاشه‌ی جانی را به‌دوش خواهد کشید و فریادزنان خواهد خواند که دیگر فرزند ذکور من مرد شده‌است

حتی مادر او در حالی که پسرش دختری را زن کرده بود فریاد می‌زد و بر شَهر خود را شُهره می‌خواند و بر خویشتن و خانواده‌ی عظیمش می‌بالید

و مادر او همان دختر دردمند در حالی که خود را در خاک مانده از جان دختری که خاکستر شده و به‌دست پدرش سوخته‌بود دفن می‌کرد

هرچند این‌ها به عرف ما و در این دیار مانده و آنان که اهل فضل و دانشند در سرزمین رؤیایی دور در حالی که تپانچه در دست دارند به شکاری متمدنانه می روند و با تپانچه قربانی را به زمین می‌اندازند و پسرشان در بین خون ریخته قد می کشد و ناگاه مرد می‌شود

درستش هم همین است من هم شاید به همین دلیل مدام در پی مرد شدن به این در و آن در زدم تا به نهایت با کاردی در دست مرد شدم

خون و مرد شدن به نظرت تا چه اندازه به‌هم مربوط است؟

این خوانده‌ها در طول سالیان آنچه آدمی بر من آموخت و من در دین پاک انسانی دانستم مرا انذار داد که خون و مردانگی به‌هم گره خورده و از هم هستند مردان در برابر زنی مرد می‌شوند که خونشان را خودشان بر زمین بریزند

شاید در سرزمین متمدنان آن را در ملا فریاد نزنند شاید به‌مانند گذشته مادرانی در پشت دربازه‌ها در انتظار پارچه‌ی خونی نمانند تا پارچه‌ی آغشته به خون آلت عروس خود را ببینند اما آنکه اولین بار او را خونین کرد در دل تمدن پست مدرن انسانی هم مرد شده‌است

آری به‌مانند همان بیضه که عرف شهری برای به دندان کشیدن شد و عرف دیگری بر آن شد تا ران را در زعفران بخواباند و به سیخ بکشد

ران زیباتر از بیضه و زیبا کلام‌تر هم خواهد بود

موضوع مهم در این تمدن، همین آداب و رعایت ادب است همین است که شاید طبقه‌ی میان ما را هم ساخته باشد

مثلاً کودکی من با دمپایی‌های پاره دماغی آویزان در برابر پسری که با لباس میهمانی کفش‌های واکس‌زده کتی آهار زده و کراواتی شق ورق به مدرسه رفت متفاوت بود

او مؤدب و من بی ادب بودم

او با کمالات و من پست بودم، اما در نهایت هر دو یک کار را کردیم

او ران در زعفران مانده را به دندان کشید و من بیضه به دهان بردم

هر دو از یک جان آمدند و هر دو باعث مرگ او شدند و او در میان خورده شدن به یک اندازه درد کشید و نمی‌دانم درست است و والاتر از درستی چیست؟

اما این را دیدم که او با همان لباس‌های زیبا و شکیل هم به‌دنبال قربانی خود دوید آنگاه که پدرش قربانی را به زمین در برابرش گذاشت او هم دیوانه‌وار و شهوت آلود به او نگاه کرد، او هم در تعقیب شکار با زدن پشت‌پا به او، او را درید با زبان دشنام با رانش کرد گاه او را به تمسخر خرد و حقیر کرد و هر بار از اشک چشم او خورد تا سیراب از شهوت و این خواستن بزرگی شود

او هم به‌مانند من همان راهی را رفت که من پیموده‌ام

می‌دانم هر کدام از ما در هر لباس و با هر گفته و شنیده اگر بیضه بخوریم یا ران در دهان بگذاریم چه ژنده بپوشیم و چه با وقار راه برویم، هر روز همه‌ی آن داستان‌ها را می‌شنویم و همه را می‌شناسیم

قدرت برای همه‌ی ما نغمه سر می‌دهد ترس ما را فرامی‌خواند و بزرگی با چشمکی به قدرت خود را برای همه‌ی ما ناز خواهد کرد

از کرامت تا اشرف خوانده شدن از خدا در آستین مرد روحانی تا خدای عرفانی و بی خدایی پست مدرن همه ما را فرا می‌خوانند به همان نثر گذشته که بارها در همان تکرار بر ما خوانده‌است و همه را به یک راه می‌خواند

همه می‌خوانند و ارزش‌ها را بر ما سر می‌دهند همه‌ی ماهمه‌ی انچه انان می‌خواهند را می‌دانیم چون انها خواسته تا ما بدانیم

حالا که شما هم همه را دانستید چه تفاوت بین پدر من با پدر شما خواهد بود شاید او مرا آنگونه آموخت تا در سیاهچالی در حالی که لباس ژنده‌ای به تن دارم بر روی میزی خونین بنشینم و شما را مادری آرام آموخت تا با لباسی آهار زده و

کفش‌های براق در حالی که کراوات خود را کمی شل کرده‌اید بر روی میز و صندلی گردویی خود بنشینید و هر دو از همان تکه دندان بزنیم

هر دو آن را در دهان بگذاریم و مزه مزه کنیم

هر دو بی هیچ فکر آن را تکرار کنیم و باز ادامه دهیم

همه‌ی ما می‌دانیم و شما هم می‌دانید حال بدانید که پدر من همتای آن مردی بود که سبیل‌های فراخی داشت هربار مرا با کمربند سیاه و کبود می‌کرد انگاه او پدری کارمند می‌شد که با بی حوصلگی مرا از خود می‌راند بعد او پدری بود مهندس با پول بسیار که مرا با رونق بسیار محبت داد و هر بار مادر و پدرم بدل به یکی شدند اما می‌دانی انچه مرا ساخت و اینگونه خواست یکتا از زبان او آن و هر که در این زمین نفرین شده‌است تکرار شد

همه می‌دانند چه می‌گویند و فراتر از آنچه خواهند شنید و هربار همان را که پیش تر گفته می‌گویند و بیشتر هم می‌شنوند و حال من در کنار میز خونین خود در دهانم تکه‌ای از جان او است اویی که خویشتن تا این اندازه بارور کردم

همانند پدر تو مادرت و مادر همه‌ی ما،

همه‌ی آنانی که بارور کرده بر دهان می‌برند

بیا و اینبار، پدر و مادر مرا رها کن و بر من بنگر که چگونه تا این حد بدل به پدر و مادر خوبی شده‌ام،

آری شاید باورتان نشود اما من هم پدر کسی هستم، من در همین زیرزمین نمور او را رشد دادم، ابتدا یکی را به تصاحب برای خود کردم، من خواستم تا او باشد و امر کردم تا باش و او جان شد و با من همراه شد،

شاید او را در میان خیابان در حالی که ترسیده‌بود با خود همراه کردم،

شاید او را در میان تخت آنگاه که در آغوش فاحشه‌ای بودم ساختم

اما فکر کنم من او را خریدم،

آری درست است، پدر و مادرش او را نخواستند، شاید خواستند، اصلاً او را به وجود آورده تا بفروشند، شاید آن قدر توان و رونق در کف نداشتند تا او را به سامان برسانند و در ابتدا خواستند تا او را در میان زباله‌ها رها کنند،

اما مرد با رندی به زنش گفت و شاید نگفت و مرا جست که طالب خریدن او بودم، شاید او را در پشت ویترین مغازه می‌فروختند و من موفق به خریدن او شدم

و شاید در حراجی به‌مانند بازار مـدرن امـروزی مردمـی بـا ژتـون در دسـت بـدین جایگاه دست یافته تا بتوانند او را بخرند،

نمی‌دانم او از کجا بدینجا آمد، اما شبی کـه او را بـرای اولـین بـار دیـدم بـه‌خـاطر دارم، من و بسیاری بر آن شده تا او را بدینجا نگاه داریم و برای خویشتن کنیم،

به‌مانند پدر خودت، او تو را برای چه به دنیا آورد؟

شاید در دیربازی او تـو را بـدین دنیـا آورد تـا در دیـر صـباحی عصـای دسـت او باشی،

آیا تا کنون فکر به تعداد زیاد کودکان بـه نـزد آنـان کـه رونقـی در کـف ندارنـد کرده‌اید؟

آنان را دیده‌ای که در پی آوردن عصای دست هر شب همدیگر را به آغوش مـی گیرند و عصا به جان هم فرو می‌برند و یکدیگر را به‌مانند آن ماشین‌ها و ابزارهـای ساخت دست خویش می‌بینند،

آنان در این هم‌آغوشی در پی آوردن عصای دستی، آرزو می کنند،

امروز شاید این عصا دیگر نه در میان کشتزارها و دشت‌ها که آمده تا آرزوهای مانده در گلوی دردمند ما را به عمل برساند و او چیست

شاید برای تو رسیدن به جایگاه قدسی یکی از مردان هزار دین مرسوم در رسوم ما باشد و شاید برای او رسیدن به منزلت طبیبی که دیگران را شفا خواهد داد

اما برای من او است که با تنش عیش مرا خواهد ساخت،

آری من هم به‌مانند شما آن را خواهم کرد و چه بسیار که انگونه کردند،

مثلاً این تنها در خانه‌ی من و زیرزمین من نیست، که اینگونه در دل آن من چند طفلی را به گردن گرفتم و آرزوی خویش را در میان ران آنان دیدم،

در میان همان سلاخ خانه هم بخشی مجزا برای انان بود، آنان را در این هزارتو برای خود کردند و آنان را آموختند، به‌مانند پدر خودت که تو را آموخت،

انان آموختند تا این چموش آن راه اشتباهی به پیش نروند، به‌مانند آنچه پدر تو از من یا پدر من از تو خواست،

آری آنان را در اتاق‌هایی حصر می‌کنند و زمان بسیار برای آنان هزینه خواهند کرد تا در نهایت از آنچه برایشان ساخته سودی نصیب جماعت در برابر شود

آیا پدر تو، تو را برای این سود نپرورانده است؟

آیا انسان در میان این دین با برکت و قدسی خود که آن را انسانیت نام داد و در این دنیای مدرن خودکه بر آن می‌بالد، چیزی را بی فایده به پیش می‌برد؟

آیا تمام قواعد اخلاقی و غیر اخلاقی خود را برای منفعت طلبی نساخته و در نهایت آیا آنکه از دست‌آموز و فرزند خود فایده طلب کند غیر اخلاقی است؟

مثلاً من وقتی همه‌ی آنان را در میان آن اتاق‌ها می‌بینم، می‌بینم که چگونه برای سال‌های بسیار آنان در حصر هر روز در حال پرورده شدن هستند، انان را زمان داده تا بارور و بزرگ‌تر شوند و در نهایت آنان را به دستان هنرمند پیر این دیار خواهند داد، آیا این کاری بدور از آنچه عرف و فرهنگ تا دین انسانیت خوانده خواهد بود؟

اصول اخلاقی که ما را قرار بر سود و فایده خوانده‌است،

انچه عمل‌گرایی خوانده شده بر ما و تمدن ما است این دریدن را پاسخ نخواهد داد و ما را نخواهد آموخت

آنگاه در باب فرزندان خود چه خواهد خواند

اگر فرزندی که ما سال‌ها برای او هزینه کرده و عمر صرف کردیم آن نکرد که ما خواستیم چه خواهد شد،

آنگاه اصول اخلاقی نهفته در این عرف و دین ما چه خواهد گفت،

آیا در آن روز دوباره ما همه‌چیز را تمنا از استاندارهای دوگانه در میان افکار خود خواهیم کرد، آنگاه هر چیز معنای تازه‌ای خواهد گرفت و تمام دانسته‌های ما را از دیرباز به‌سوی خود خواهد برد،

مثلاً در نظر بگیرید که چگونه انان برای آنکه معنایی که در تعقیب آن هستند را به کرسی برسانند هر بار به هر راه و بیراه‌ای خواهند شتافت تا در نهایت برای آنچه خود هم می‌دانند اشتباه است حقیقتی بجویند، دلیلی بتراشند و شاد باشند

این‌ها را رها کن و مرا رها دار تا با فرزندان خود تنها بمانم، من همه‌ی آنان را خویشتن جسته‌ام، همه‌ی آنان برای من است،

مثلاً می‌دانی تمام این صاحب شدن‌ها در تاریخ بودن ما انسان‌ها اینگونه بوده و هست، مثلاً اگر مردمی سرزمینی را فتح کرده برای خود دانستند، انجایی را که بومیانش را قلع و قمع کردند برای خود کردند و مالک آن شدند،

ناگاه با صدایی که دولت در خیابان فریاد زد مردمی دویدند و هر جایی که ایستادند برای خود آنان شد، این منطق والا مگر در میان مردم از دیرباز تا جهان پست مدرن امروز حاکم نیست؟

نگر مردم بر این استدلال و منطق و این ارزش‌ها پایبند نیستند، حالا نه مگر آنکه من آنان را تصاحب کردم، آنان به بیرون از خانه آمده و من آنان را برای خود کردم، من اولین نفر بودم که او را جستم، آنان راه خانه را گم گردند و من بودم که آنان را دریافتم و صاحب بر دنیا و جان آنان شدم،

اصلاً خود شما بگویید آیا مالکیت در تمام طول دوران‌ها اینگونه رقم نخورده است؟

آیا معیار و ملاک دیگری در میان است که من آن را ندانسته‌ام، مثلاً تمام آن جان هایی که در سلاخ‌خانه‌ی ما امروز در اسارت است، چگونه بدانجا آمده و چگونه انها را صاحب شدند،

آیا باید از والدین انان من اجازه‌ی کتبی می‌گرفتم؟

مثلاً اگر کسی فرزندش را بر من فروخت من می‌توانم او را در اتاقی زندانی کنم تا در روزی خاص او را قربانی کنم؟

اگر انان اذن بدین کار دادند همه‌چیز مرتب است؟

اگر من آنان را پیدا کردم چه؟

اگر خود آنان اجازه دادند چه؟

اگر صبر کردم تا در نهایت به سن رشید و بلوغ خود رسیدند و اذن دادند چه؟

می‌دانی در همین سلاخ‌خانه‌ی ما گفتم بخشی وجود دارد تا ما کودکان را بزرگ کنیم، آنجا نوانخانه‌ی ما است،

کودکانی که در میان آن هوا به دنیا می‌آیند را ما صاحب می‌شویم، اگر من دو نفر را برای خود بیاورم و در اتاق خانه بگذارم آنگاه که بچه‌دار شدند بچه‌ی انان برای من است؟

نمی‌دانم اما خود آن دو نفر که بچه‌دار شدند روزی در میان جنگل می‌دویدند، من دیدم که صاحب کار با طناب بزرگ در دست به نزد مردی رفت که آنان را با طناب مهار کرده بود، آنگاه طناب را به گردن آنان انداخت و آنان را به میان

سلاخ‌خانه آورد، آنگاه بر آنان منت نهاد تا بتوانند در این دخمه زندگی کنند و بچه‌دار شوند و حالا بچه آنان در پشت ویترین مغازه است، آن مرد در حال مالیدن خود به شیشه دارد تصویر بریان شدن او را بر زغال و منقل خانه‌ی خود می‌کشد و دیوانه شده‌است،

آیا شما توقع دارید من انان را برای چه بزرگ کنم؟

آیا پدر و مادر همسایه‌ی من که فرزندش را به‌خاطر بیکاری به بیرون انداخت و در نهایت او از این درد جان داد کار غیر اخلاقی انجام داد؟

نمی‌دانم اما من او را به خانه آوردم خودم آن‌ها را گرفتم،

اینبار دو زوج می‌آورم و قرار بر این دارم تا از آنان فرزندان بسیار بیرون بکشم و برای خود کنم، می‌خواهم با این کار آنان را به سلاخ‌خانه‌ی شهرهای اطراف هم بفروشم، اگر آن برنامه‌ی تلویزیونی را به من بدهند غوغایی در شهر خواهم کرد، مطمئن باشید که مردم شهر در پشت درب خانه‌ی من خواهند خوابید و در انتظار روزی خواهند بود تا من ثانیه‌ای دربازه‌های سیاهچال خود را باز کنم تا آنان

بتوانند این بقای نسل و ازدیاد جمعیت را برای باری هم که شده به دندان ببرند و مزه مزه کنند،

حالا من این کار را می‌خواهم بکنم و هر روز در حال تکرار آن هستم،

من آنان را آب و غذا دادم، راستی به نظرت من با آنان خوب بودم یا نه؟

به نظرت من پدر و مادر خوبی داشتم یا نه؟

اما من انچه از رونق بود را برای آنان فراهم کردم، انان همیشه غذای خوب خوردند، هر روز به‌جای انان نگاه کردم و مواظب انان بودم، نگذاشتم تا ذره‌ای احساس ناراحتی کنند، راستی ما در سلاخ خانه چند نفری را هم داریم تا بعضی از روزها دستی به سر و و روی آنان که در بند ما، فرزند ما شده‌اند بکشند،

انان می‌روند و گاهاً با در اغوش گرفتن آنان مهر را ارزانی وجود آنان می‌کنند، من که با تمام رونق به‌دست آمده بر آن شدم تا برای انان هر چه می‌خواهند هزینه کنم و حال شما در نظر بگیرید که باید به نهای آن فایده‌ای برای ما در وجود انان معنا داشته‌باشد تا ما با اخلاق دنیای مدرن خود مراودت داشته‌باشیم،

اگر فایده و عمل‌گرایی را فراموش کنیم، دیگر از ما و تمام منطق این سالیان چه خواهد ماند،

شما سلاخ‌خانه‌ی ما را در نظر بگیرید که چگونه در تمام این سالیان توانسته انان را رفت و روب کند، به آنان جاه و مقام داده و همیشه آنان را سیر نگاه داشته در نهایت اگر از وجود لا جان انان سودی بهره‌مند نشود تمام این کارها عبث نیست

آیا آدمی کاری را عبث به پیش می‌برد؟

تفاوت ما با دیگر جانداران بی عقل پس در چیست؟

ما باید به رونق و فایده در میان این هزینه‌ها بیندیشیم و من توانستم با این میانگین سود و فایده‌ها او را به خانه ببرم، اما به نظرم در نهایت این کار هم از رفعت درون قلب‌های ما سرچشمه می‌گیرد،

مثلاً صاحب کار می‌تواند زمان را برای تصاحب این مال‌های بر زمین مانده هزینه کند، می‌تواند با شبیخون به یکی از لانه‌های آنان نه‌تنها مادر که فرزندان او را نیز تصاحب کند، به‌مانند ملتی که سرآخر میزبان خود را درید و خانه را از چنگال صاحب‌خانه در آورد،

مانند انان که با شنیدن صدای زنگواره دویدند تا بخش بیشتری از خاک را برای خود کنند، او هم می‌تواند

او هم در کنار پیرمرد هنرمند می‌تواند با شبیخون وارد خانه و حرم کسی شود و من اگر این کار را بکنم بهتر نیست؟

من باری در کمین خانه‌ای ماندم و انگاه که زمان را مساعد برای رفتن دیدم وارد آنجا شدم، تنها یک تن در خانه نبود، آنجا دو فرزند به‌جز پدر و مادر در انتظار من بودند، پس من تصمیم گرفتم که اسراف نکنم و تنها پدر را سر بریدم و گوشتش را به خانه بردم، کودکان را به‌همراه مادر به حال خود رها کردم تا روزی دیگر آنگاه که گوشت تن مرد تمام شد شکار کنم،

اما تمدن انسانی ان‌قدر والا و بزرگ است، که در این شبیخون پدر را سلاخی مادر را به خانه می‌برد، فرزندان را با خود همراه خواهد کرد و آنگاه که می‌بینند زن بی‌شوهر مانده، شب‌ها در حالی که زن فریاد می‌زند و اشک می‌ریزد و از فراق شوهر درمانده‌اش فریاد می‌زند، مردی فکور و دانا در حالی که پر از مهر و دور از خویشتن و خودخواهی‌ها است او را در آغوش می‌گیرد تا مرد شود

اما دیگر از زن خونی باقی نمانده و همه را از کمی پیشتر از میان برده‌اند، پس مـرد بصیر و با ذکاوت، او که معناگر تمام دین انسانی است با رفعت بی امان در جـانش او را خونین خواهد کرد تا هر دو معنای واقعی مرد و زن شدن را بفهمند،

این مردمان دانا فرزندان را در آغوش بزرگ خواهند کرد

راستی من خوب بزرگ شدم یا بد؟

اما انان را خوب بزرگ می‌کنند،

مثلاً آن‌ها را غذای خوب خواهند داد، شاید آنان را در آغوش گرفتند

آن‌قدر محکم فشردند تا مرد شوند و پس از مدتی در نهایت آنها را با دلی آکنـده از احساس و مهر به‌دست پیرمرد هنرمند دادند تا با آنان بـازی کنـد، انـان بـازی را دوست دارند و شاید من هم زین‌پس در میان سیاه‌چال خود با انان بازی کنم،

اگر من که کودک بودم پدرم با من بازی می‌کرد، همه‌چیز بهتر نمی‌شد؟

می‌دانم که بیشمارانی مرا در این وانفسا متهم می‌دانند که در حال خواندن هپـروت از میان افکار درمانده خود بوده‌ام و می‌دانم

اما سلاخ‌خانه‌ی ما، نه بیشتر از آن شهر و کشورها، بیشتر و بیشتر، همه‌ی مردم و هر که در این زمین چشم بر جهان گشود و از دیرباز پای بر آن گذاشت می‌دانند که ما چگونه دردمندانه انان را دریافته و انان را در امان نگاه‌داشته‌ایم،

کودکی را در نظر گرفته که آرام از خواب بیدار و هر روز با مهر مادری و نوازش پدری در حال قد کشیدن و بزرگ شدن است، او هر قدر در جزئیات متفاوت از من، مرد هنرمند، آن مرد عاصی و بیمار، الکس آدم‌خوار و تمام همتایان بیمار من بزرگ شده باشد در اصول به‌مانند من و دیگران همه‌چیز را فرا خوانده‌است، مثلاً آیا تا کنون او بدین مالکیت و مالک شدن‌ها دقیق شده‌است؟

آیا پدر دانشمندی که جایگاه والای فرزانگان را در این شهر دارد، او که با رونق بسیار بهترین خانه‌ی شهر، بهترین زن شهر، بهترین مرد شهر، بهترین شغل شهر، بیشترین رونق شهر را صاحب شده‌است، بر فرزندش چیزی فراتر از آنچه ما از مالک بودن می‌دانیم خوانده‌است؟

آیا او توان خواندن چیزی فرای انچه همه می‌دانند را خواهد داشت؟

اگر داشت و به زبان آورد آیا فردایی در میان خانه او را کسانی نخواهند دید و بر او درس مهر خویش را نخواهند داد

راستی شاید باورت نشود اما او هم که امروز دو فرزندش در میان سلاخ‌خانه‌ی ما است همسرش را در روزی خونین و مردی زن کرد بی‌مانند شبیه او بود،

شبیه حال او بود، شبیه تصویری بود که دیگر هر چه بدو گفتند را نشنید و خواست باری خویشتنش چیزی برای آنچه آنان بر او گفته‌اند را بگوید و حال در فکر زیاد در میان قابلمه‌ای با سبزیجات و ادویه‌های بسیار در حال پختن است

حالا که همه‌ی اینها را می‌دانی بیا تا برایت از آن روز نخست بگویم، از آن روزی که من را در میان خانه خواندند تا به فردا آنی را به پیش برم که باید به‌مانند دیگران به پیش می‌بردم، انان مرا درسی از روزی دادند که در آن مردمانی وارد خاک بیگانه‌ای شدند که از آنان کم‌توان‌تر بودند، آنان وارد شدند و بعد از گذشت چندی هر چه از انان رد و نشانه‌ای بود را تصاحب کردند و آنان را از میان بردند و پس از آن بود که آنان در میان همان خاک تسلیم شده بنایی را بر ساختند و در آن دیگران بدین روزگار آموختند و من در میان همان بنا رشد

کردم، مرد صاحب کار هربار به یکی از این سرزمین‌های دور می‌رفت تا گاه با طناب در دست و گاه با رونقی در جیب برخی از انان را برای این کاخ ساخته بیاورد و آنان را برای خود کند، و من در کنار آنان دانستم که باید چه کنم،

کدام با آوردن آنان، بر این جایگاه افزوده می‌شد و والا و والاتر می‌رفت تا توانستند بیشترانی را برای خود کنند، می‌دانی صاحب کار باری مرا به خود نزدیک کرد و در گوشم گفت آنان را با مهر بیاموز و آزموده کن،

انان را باید در این مهر بگسترانی و در اغوش بگیری من و مرد هنرمند هر دو بر آن شدیم تا انان را دریابیم و پس از من نیز بیشمارانی انان را دریافتند و در نهایت با مهر بسیار آنان را بارور کردیم

آنان در میان شهرها هم اینگونه بارور می‌کردند، انان را می‌اموختند تا هربار پروارتر شوند تا در نهایت انان را به آرزوی خود نزدیک کنند

مثلاً پدر تو، تو را در آغوش گرفت و پدر من در دهان من کوفت هر دو در نهایت می‌خواستند ما را بدل به عصای دست کنند، عصای دستی که دشت را شخم می‌زد یا عصایی که ردای سپید بر تن داشت و مسیح‌وارانه بیماران را شفا

می‌داد و صاحب کار هم در خیالش در حال ترسیم قصری بود و حالا آنان را هر بار در این پرواری با محبت در آغوش گرفت و آنان را بدل به ریسمان و سیمان این کاخ کرد و حالا من هم می‌خواهم با ربودن آنان، گاه با مالک شدن آنان و گاه با هم آغوشی برای به وجود آوردن آنان، انان را برای خویش و فردای خود کنم و آرزوی من نه آن قصر بزرگ که جان کندن انان بود

حالا من در میان این خانه همان کاری را می‌کنم که او در میان سلاخ‌خانه کرده و مردم اگر بدانند، اگر بفهمند و اگر از من چیزی به گوش آنان برسد چه خواهد شد،

قیامت تازه‌ای به پا خواهد شد و بی‌شک مرا خواهند سوزاند و با زغال تن من غذایی طبخ خواهند کرد، اما من هم به‌مانند همه‌ی انان همان کاری را کردم که آنان می‌کنند و می‌خواهند بکنند، اما می‌دانم،

حال می‌دانم، آری همه‌چیز یکسان است و معنای برابر دارد اما نحوه‌ی گفتن ما همه‌چیز را در دنیای تغییر خواهد داد،

خاطرت هست از دوست دوران کودکی و آن کراوات شل شده‌اش گفتم، حالا هم همه‌چیز به‌مانند همان روزگار است من با لباسی ژنده در حال آن کاری هستم که کت و شلوار زیبا بر تن صاحب کار آن را معنادار خواهد کرد،

آرزوی داشتن قصر با آنچه من آن را لذت می‌خوانم معنا خواهد کرد و حالا که همه‌چیز را می‌دانی آن را بدان که من در میان آن سیاه‌چال، نه من که تمام آنچه از ازدیاد نسل من از ژن من از نام من از این نام الکس آدم‌خوار تا تمام الکس‌های دنیا است حتی توان کاری که یک روز در آن سلاخ خانه شده‌است را نداریم،

ما آنچه در تمام عمر تمام ما در تمام جهان کرده‌ایم با یک روز کار این سلاخ خانه برابری نخواهد کرد،

این در حالی است که امروز در میان شهر ما تنها شهر ما که یکی از صد شهر از دل صدها کشور جهان است بیش از صد سلاخ خانه وجود دارد، باشد که روزی ما نیز به‌مانند تمدن بزرگ انسانی دانا رئوف و مهربان شویم

به‌امید شیطان رحیم که دست او همواره بر پشت ما خواهد بود

فصل ششم

به یکباره در حالی که در زیرزمین و میان سیاهچال خواب بودم و سر بـر روی میـز کار خود گذاشته و دیگر چیزی از بقایای جنازه‌ها بر جا نمانده بود عـده‌ای داخـل شدند،

بالاخر آنچه نباید اتفاق می‌افتاد افتاد،

بالاخر مردم این شهر دانستند که الکس آدم‌خوار کیست،

در آن روز خاص روزی که مردم شهر مـن، مـرا شـناختند آسـمان غریـد و بـارانی شروع به باریدن کرد، اما در میان ایـن بـاران تـو آب نمـی‌دیـدی و تنهـا بخشـی از

اجساد مردگان بود که به‌مانند تگرگ به روی صورت مردم می‌ریخت و نمی‌دانم آیا بر اثر ضربه‌ی جنازه‌ها یا آب باران در آسمان صورت و سیمای مردم خونین می‌شد،

من در میان هوا بارانی ندیدم که به‌مانند آب روان مایع باشد،

من آن را ندیدم تا بتوانم تشخیص دهم رنگش چیست،

اما آنگاه که چند نفر مرا قپانی به بیرون می‌بردند، با آنکه سرم را به زیر برده چیز زیادی برای دیدن نبود من خون بر صورت زائران خیابان را می‌دیدم،

آنان با سیمایی خونین به من چشم دوخته‌بودند و در حالی که بر دهان و گاه دستانشان تکه‌هایی از اجساد بود به من نگاه می‌کردند،

انان معنای تمام زشتی‌های بر زمین خود را دیده‌بودند،

حال می‌دانستند که تمام این زشت‌رویی‌ها و پلیدی‌های در جهان آنان در چنگال عدالت اسیر مانده و با از میان بردن من دوباره مهر همه‌جا را پر خواهد کرد،

آری انان درست دانستند و من امروز در چنگال آنان بودم، به یکباره وارد شدند، آنجایی که من در میان خواب و رؤیا در حال تکه کردن یکی از اجساد بودم،

داشتم در حالی که کاردم در بدنش بود، آرام می‌رقصیدم، او به من نگاه می کرد و با جانی که بر بدن نداشت از من التماس می کرد تا زودتر او را خلاص کنم، اما او را از کمی پیشتر خلاص کرده‌بودم،

دیدم که تعداد بیشماری در کنار درب ایستاده به من می‌نگرند، به من چشم و ابرو می‌روند و غر و لند کنان در حالی که بر پیشه و اجداد من دشنام می گویند می خواهند تا او را به حال خود رها دارم و به‌سمت میزهای فراخی که آنان برای من چیده‌اند بروند،

اما من خود باید برای انان میزی می چیدم،

از این رو بود که به انان اعتنایی نکردم و به کار خویش مشغول شدم،

من او را در میان آشپزخانه صنعتی بزرگی می‌دیدم که داشت تکه‌های بسیار از لاشه‌ها را قرمه قرمه می کرد امروز قرار بود به تعداد بیشماری از مردم که برای دیدن من گرد می‌آمدند غذا دهد، او در میان میز کار خود بدون آنکه به من توجهی داشته‌باشد یا همتای آن رفتارهایی که من می کنم کاری انجام دهد، داشت با سرعت بسیار جنازه‌ها را تکه می کرد، او تنها نبود و بسیاری در کنار هم

آن را در این کار خطیر و بزرگ کمک می‌کردند، من تنها با جنازه‌ای که در برابر داشتم در حال بازی بودم، مردم چشم غره می‌رفتند و بر من می‌تاختند، انان باور داشتند که این بی‌سر و پای دیوانه در حال شکستن تمام ارزش‌ها و تابوهای دنیای ما است،

راست هم می‌گفتند، من در حال شکستن در حال رقص با جنازه‌ای بودم، کمی پیشتر با جنازه‌ای خوابیده و مقداری از گوشت او را در دهان برده‌بودم،

مرد آشپز در میان آشپزخانه با تعداد بی‌شمار وردست در حال تکه تکه کردن جنازه‌های بسیاری بود، او هیچ‌کدام از این کارها را نمی‌کرد، او نه با جنازه‌ها می رقصید، نه با آنان خوابیده‌بود و نه در حالی که با آنان حرف می‌زد تکه‌ای خام از آنان را به دهان برده‌بود، او گاه جنازه‌ای را کامل و بزرگ در حالی که هنوز شمایل او قابل تشخیص بود به میان فر می‌برد و تبحر آن را داشت که گوشت تن اجساد را ترد و مطبوع سرو کند،

او گاه قرمه قرمه‌ی گوشت‌ها را طوری طبخ می‌کرد که حاضرین دیوانه می‌شدند، آن قدر خوش طعم آن را طبخ کرده بود که جماعتی که پرهیز از خوردن گوشت داشتند هم‌بر آن بودند تا همتای آن طعم را بار دیگری مزه کنند،

درست هم همین است، او بلد بود تا چگونه این کار را بکند و من در حالی که کاردی در دستم بود و آن را در تن او کرده‌بودم، او را در اغوش گرفته و در حال خوردن تن او در میان خامی و با همان طعم ابتدایی خود بودم و مردم مرا انذار می دادند و آخر در میان همان کابوس دست سردی را بر پشت‌سر خود احساس کردم،

مردی درشت هیکل در حالی که مرا از روی میز بلند می‌کرد چند ضربه به شکمم زد و آنگاه مرا به روی زمین انداخت، مرتب دشنام می‌گفت و تمام حرف‌های او را به‌خاطر ندارم اما یادم هست که در میان حرف‌ها چند بار گفت:

مردک کثافت آدم‌خوار

بعد چند نفری مرا کتک زدند و آنگاه که خشونت نهفته بر جانشان فروکش کرد با دست بندی که در دست داشتند مرا از پشت به زمین میخ کردند و با دستی در

میان دستانم، درست وسط دو دستم مرا از زمین بلند کردند و با خود خِرکش کنان به بیرون بردند، گویی از کمی پیشتر مردم شهر را خبر داده‌بودند تا زیر دربازه‌های من جمع شوند و آنان جمع شده‌بودند،

آنگاه مرا به‌سمت اتومبیلی که پارک شده و انتظار مرا می‌کشید بردند، من در میان راه سرم را کمی بالا آوردم و دیدم که از آسمان باران خون و اجساد در حال باریدن است، آنگاه جریح شدم و فریاد زدم:

برای غذای مطبوع من جمع شده‌اید؟

آمدید تا از گوشتی که درست کردم بچشید؟

اگر باری آن را مزه کنید دیگر لب به گوشت دیگری نخواهید زد

مطمئن باشید آن طعم را تا کنون نچشیده‌اید،

مردم و محافظان من همه خشک شدند و برای چندی کسی از جایش تکان نخورد، همه به من نگاه می‌کردند و دیوانه شده‌بودند، فکر می‌کردم همین الان است که از من بخواهند تا آنان را به پذیرایی خانه دعوت کنم و برای انان از گوشتی که دیروز پخته‌ام سرو کنم،

اما بعد از گذشت چند ثانیه اولین جسم به تنم خورد و صورتم را درید، مردمی که دشنام می‌دادند به سویم چیزی پرتاب می‌کردند،

از میوه‌هایی که در پلاستیک داشتند تا کفش و کیف و هر جسم سختی همتای سنگ هر که هر چیزی در دست داشت به سویم پرتاب کرد و هر که چیزی به من گفت

یکی مرا کثافت و دیگری وحشی خطاب کرد،

برخی مرا مجنون و عده‌ای روانی خواندند و محافظین که ترسیده‌بودند در حالی که محکم توی سرم می‌زدند مرا درون اتومبیل گذاشتند و با سرعت از آنجا دور شدند،

من به خیابان نگاه می‌کردم،

همه‌ی مغازه‌های شهر در برابر دیدگان من بود، گویی در تمام این سال‌ها آنان را ندیده بودم و حال توان دیدن آنان را داشتم، همه‌چیز در برابر دیدگانم بود،

یک مغازه‌ی بزرگ که تابلوی بزرگی داشت، تصویر مردی را با دو داس بدل به نماد خود کرده بود،

از میان مغازه جنازه‌هایی آویزان بود،

همتای زیرزمین نمور من، آن سیاهچال که با دست‌های خود ساخته‌بودم، آن چنگال‌ها و جنازه‌های آویزان بر آن، همه‌چیز همتای هم‌بود، اما آنجا بسیار تمیز بود، خبری از خون بر زمین و میز کار کثیف نبود، خبری از آن لباس‌های ژنده و کثیف بر تن من هم نبود، مردی با لباسی سپید و مرتب که حتی لکه‌ای بر آن نبود به مشتری‌های خود لبخند می‌زد و در حالی که با یکی از انان معاشرت می‌کرد، آرام تیغ را در جسدی فرو می‌برد و جنازه‌ای که از کمی پیشتر سلاخی و تمام خون آن خالی شده بود را بدون خونریزی می‌برید آنگاه که به زنی زیبارو نگاه می‌کرد و در حال نگاه به لبان سرخ او تصور نوک پستان‌های او را می‌کرد، گوشت بریده از جنازه را به چرخ می‌سپرد و آش و لاش جنازه‌ای را در میان پاکتی به دستان زن می‌داد و آنگاه برای ثانیه‌ای دستانش را به دستان زن می‌مالید

کمی آن‌سوتر بر روی منقلی که جنازه‌ها را به‌دور خود می‌چرخاند

تو جنازه‌های قربانی را می‌دیدی که در حال طواف به‌دور معبود خود هستند و خویشتن را برای دریده شدن آماده می‌کردند، آنان را چرخ می‌دادند و از هر سوء

دمای بر جان آنان دمیده می‌شد و می‌سوختند و عده‌ای با دهانی بازمانده و بزاقی که بیرون می‌جهید بر جنازه‌های در حال چرخیدن که حالا داشت روغن خود را پس می‌داد نگاه می‌کردند، آنان تکه‌ای از آن را به دهان می‌گذاشتند و آب شدن گوشتی که ساعت‌ها بر روی منقل در حال پختن بود را مزه می‌کردند،

از این منقل‌های چرخان بسیار در پیش دیدم، گاه روده‌ها را بر روی هم سوار و به درون آن چرخانده‌بودند، گاه جنازه‌ها را بر هم سوار و کوهی از اجساد را بر روی هم ساخته‌بودند و در میان این منقل‌ها و طواف آن بر حرم دلداگی انسان‌ها مردمی را می‌دیدی که با خیال آن‌ها دیوانه می‌شدند و در پی جستن و زبان مالیدن بر آن بر پشت ویترین‌ها ایستاده‌بودند،

من آنان را می‌دیدم که حریصانه در حالی که حتی میلی به غذا نداشتند در کمین شکار خود در آمده و ایستاده‌اند، آنان با زبانی که به روی شیشه‌های منقل‌های چرخان می‌کشیدند داشتند التماس مالیدن زبان خود بر روی جنازه‌ها را می‌کردند و من آشپزی را دیدم که دستش را در میان انبوهی از جنازه‌ها که با ادویه‌های بسیار و پیاز فراوان مدفون شده بود برده و با فشار آن را چنگ می‌زد،

به نظرت در آن میان به چه فکر می‌کرد؟

اگر در آن لحظه می‌خواست به او فکر کند،

او را چگونه و در چه حالی تصور می‌کرد؟

منظورم جنازه در چنگال او در حالی که زنده بود،

به‌مانند مرد قصاب با داس بزرگ زمانی که بر لبان زن چشم دوخت او در آن لحظه آیا می‌توانست به قربانی خود در حال دویدن هم فکر کند،

در میان آن مغازه چه،

آن تعداد بیشماری از مردمان که در جستجوی پیدا کردن تکه‌هایی از جنازه‌ها از یکدیگر در سبقت بودند تا زودتر آن را تصاحب کنند،

جنازه‌هایی که با ادویه‌های بسیار در رول‌هایی قرار گرفته و در میان آب جوش پخته و سپس دودی شده بود

آنگاه که بر دست می‌گرفتند یاد او می‌افتادند؟

اصلاً می‌دانستند آن تکه‌ی بر دست انان از کجا آمده است؟

در میان همان نگاهی که در میان بردن آنان به‌سوی اتومبیل بـر مـردم کـردم، او را دیدم، اویی که گوجه‌ای به‌سمت من پرتاب کرد و من را کثافت خطاب کرد، او در حالی که داشت به‌دنبال چیز دیگری در میان پلاستیک خود می‌گشـت بسـته ی کالباس دودی شـده‌ای را در آورد و از دسـتش افتـاد آنگـاه بـه مـن رو کـرد و فریاد زد:

روانی آشغال

بعد از آنکه ما آنجا را ترک کردیم او به‌سمت خانه رفت و نمی‌دانم چـرا امـا مـن او را دیدم، من او را دنبال کردم، من روزهای دیگری هـم دیگرانـی را دنبـال مـی کردم، او وقتی به خانه رسـید بـرای خـانواده‌اش کـه متشـکل از یـک مـرد و یـک کودک بود میزی چید،

انگاه به‌دور میز نشستند و با هم از آن کالباس که حالا او در میان ظرفـی بـه‌همـراه خیارشور، گوجه و سس مایونز سرو کرده بود خوردند،

او در آن میان کـه تکـه‌ای از کالبـاس در دهـانش بـود و مقـداری از آن بـر لـبش ریخته‌بود و کودک همسر او و آن تکه از کالباس را می‌دیدند گفت:

الکس کثافت را بردند،

امروز او را کت بسته به‌سوی اداره‌ی پلیس بردند،

انگاه همسرش در حالی که تکه‌ای از ژامبون را با چنگال به دهان می‌برد گفت،

آری شنیدم که او آدمخوار است

هر دو بهم نگاه کردند و بعد از کمی تفکر به گوشتی که در ظرف در برابرشان

بود چشم دوختند و آن را به دهان بردند

نمی‌خواهم خیلی شمایان را آزار دهم،

اما می‌دانید ما در سلاخ‌خانه‌ی خود کالباس هم تولید می‌کنیم

می‌دانید این پیرزن آن کالباس‌ی که بر سر سفره گذاشته‌بود را از سلاخ خانه‌ی ما

خریده‌بود، البته از خود آنجا نه، ما بعد از بسته‌بندی آن را به مغازه‌های بسیاری می

دهیم و من علامت آن را دیدم و به‌سرعت آن را شناختم،

باز هم نمی‌خواهم شما را اذیت کنم

اما من گهگاه از انچه خود شکار می‌کردم به سلاخ‌خانه هم می‌بردم،

نمی‌دانم چرا اما آیا شما به من و شناخت من از جنازه‌ها ایمان دارید؟

من با یک نظر آنگاه که کالباس از پلاستیک پیرزن افتاد او را تشخیص دادم، او از تن قربانی که در میان جنگل در حالی که او را ضربه می‌زدم و می‌رقصیدم جدا شده بود، همان تکه‌هایی که ضربه‌ی بسیار خورد و من مجبور شدم تا آن را در میان سلاخ‌خانه چرخ کنم و در نهایت از آن کالباس بسازم

راستی اگر به شما بگویم و با شما در میان بگذارم که من همیشه بعد از سلاخی قربانی‌های خود را شب‌ها به میان سلاخ خانه‌ی خودمان و بیشتر از آن سلاخ‌خانه های دیگر شهر می‌بردم چه؟

این‌ها را در میان اولین بازجویی به بازجوی خود گفتم،

او دیوانه شده بود و مدام به من دشنام می‌داد و می گفت:

کثافت لجن راستش را بگو

آنگاه صدایم را دو رگه کردم و به صندلی خود تکیه دادم و با نگاهی عاقل اندر سفیه پرسیدم:

با خود فکر نکردید که چرا هیچ گوشت و جنازه‌ای در خانه‌ی من نجسته‌اید؟

دیوانه شده بود برخاست و چند بار صورتم را بر روی میز در برابرم کوفت از بینی ام خون آمد و تا روی لب‌هایم امتداد کرد، انگاه با زبان آن را به کام فرو بردم و آهی از ته دل کشیدم و رو به او با صدایی خش‌دار گفتم:

ما یک گروه چند ملیتی هستیم که با هم‌عهد کرده که قربانی‌های خود را بعد از سلاخی به میان سلاخ‌خانه‌های شهر ببریم و آنجا را از تن آنان پر کنیم

او کلافه از جایش بلند شد و به من گفت تا با او بازی نکنم و من با لبخند گفتم همین حالا هم تعداد زیادی قربانی و شکارهای خود را در میان دیگر سلاخ‌خانه‌ها و کارخانه‌ها پخش کردند

ما از دیرباز بر این بودیم تا اینگونه کنیم

بعد با لبخندی که بر دهان داشتم به‌سمت او رفتم و آرام در گوشش گفتم

یک راه دارید تا این بازی را خاتمه دهم، من به همه‌ی آنان خواهم گفت که دیگر قربانی و کارها را رها کنند و حتی جنازه‌ها را به شما تقدیم کنند

با بی میلی گفت خواسته‌ات چیست؟

با لبخندی مرموز و حالتی مغرور به او گفتم:

باید به من زمانی بدهید تا در میان جعبه‌ی جادو با مردم صحبت کنم، من می خواهم به آنان روش درست بریدن گوشت و این عشق‌بازی را تدریس کنم،

او که کلافه و دیوانه شده بود با مشت ضربه‌ای به صورتم زد و من را به حال خود رها کرد،

من باز تنها ماندم و فکرهای بسیاری از گذشته تا حال که چگونه می‌توانم انها را عملی کنم و به یادم افتاد،

به یاد آشپزی که متبحرانه می‌توانست آن‌ها را تکه کند،

مثلاً من گاه و بیگاه آنان را دیدم که چگونه مغرورانه به دست‌آموزان خود می آموزند که چگونه گوشت را تکه کنند، انان را می‌بینم که در آشپرخانه‌ها به زیردستان می‌آموزند و مادران را هم دیده که به فرزندان خود می‌آموزند و من هم می‌خواهم همین را به شمایان بیاموزم،

می‌خواهم همه‌ی شما را انذار از این طعم با شکوه دهم و می‌خواهم همه‌ی شما را باری دعوت کنم تا به درب خانه‌ی من بیایید تا با هم باری از آنچه من پخته تناول کنیم

آن‌ها مرا برای ساعات بسیاری در آن دخمه تنها گذاشتند و به حال خود رها کردند، انها می‌خواستند تا من آنچه از حقیقت می‌دانم را با انان در میان بگذارم و خیال انان را آسوده کنم، بگویم که آیا از قربانی‌های خود در میان دیگر کارخانه‌ها ریخته و انان را به این سم خود آلوده کرده‌ام،

شاید فکر می‌کنند چون من کثیف و آلوده هستم گوشت‌هایی که بریده‌ام هم کثیف و آلوده باشد،

همه‌اش از آن لباس‌های ژنده و کثیف من سرچشمه می‌گیرد، حالا که دقیق فکر می‌کنم دوست داشتم مادرم، پدرم و هر که در این رشد کردن من دخیل بوده را سرزنش کنم و بدانان بخوانم که باید مرا درست می‌پوشاند و همتای آن دوست آهار زده به خیابان می‌فرستادند،

اگر من هم همتای آن مرد قصاب بودم، یا به‌مانند آن آشپز که تدریس این کار را می‌کند، انگاه انان گوشت‌هایی که من تکه کردم را آلوده می‌دیدند؟

انان خیال می‌کنند که گروه ما، الکسان آدمخوار این کار را کرده و شهر را آلوده و مریض خواهد کرد،

درست است فایده و سود هم همین را میگوید،

آنان مرا برای این ژنده پوشی دستگیر کرده تا مجازات کنند، اگر من هم آراسته و پیراسته بودم در برابر این آلودگی می‌ایستادم، اصلاً مگر یادت نیست مردم آنگاه که مرا دوره کرده‌بودند چه می‌گفتند؟

انان مرا کثافت و آشغال خواندند و همه‌ی این‌ها به‌خاطر همین است، به‌خاطر آن تربیت اشتباه و غلط که از من چنین موجود حقیر و کثیفی پدید آورد

بعد از چندی که نمی‌دانم چقدر بود او دوباره به میان اتاق آمد و رو به من گفت:

باقی اجساد کجاست؟

من در حالی که آرام بودم گفتم:

آنان را در میان دیگر کارخانه‌ها و سلاخ خانه‌ها رها کردم

کارخانه‌های تولید کالباس و فرآورده‌های گوشتی،

ما عادت داریم تا انها رها کنیم و برای خود هیچ‌گاه چیزی باقی نمی‌گذاریم

مرد در حالی که عصبانی بود گفت:

من حوصله‌ی بازی ندارم با من رو راست باش،

در خانه‌ی تو هیچ بقایای‌ی از جنازه کشف نشده و تنها خـون‌هـای بـر در و دیـوار است که باقی‌مانده، نمونه‌های آزمایشی تا به حال ما را به جنازه‌ی آدمی نرسانده و باید به ما بگویی که آن‌ها را چه کرده‌ای و کجا گذاشته‌ای؟

من در حالی که دیگر حوصله‌ی حرف زدن با او را نداشتم رویم را آنطرف کـردم و گفتم دیگر حوصله‌ی تکرار همان حرف گذشته را ندارم

دیگر حرف تازه‌ای به ذهنم نمی‌رسد تا با شما در میان بگذارم،

در همین میان مرد دیگری داخل آمد و رو به او گفت رهایش کن،

او مجنون است بیا برویم کارهای بسیار دیگری داریم

مرد عصبانی در حالی که دست روی میز می‌کوبید فریاد زد،

او الکس آدم‌خوار است،

او می‌داند چه شده و می‌تواند ما را در این راه کمک کند،

مرد در برابر گفت:

حالا حالا ها او را نگه می‌داریم

اما شاید هنوز زنده باشد،

آخرین‌بار او را در میان جنگل دیده‌اند

مرد عصبانی گفت:

درست است،

همسایگان او را در همان شب دیده که با کیسه‌ای بزرگ به‌سمت خانه آمده و...

من در میان همین گفتن‌های انان چشمانم سنگین شد و به خواب رفتم،

دیگر حوصله‌ی شنیدن حرف‌های انان را نداشتم و در خیال روزی را تصویر کردم که دوباره از پشت این حصارها بیرون می‌روم،

مرا رها داشته تا در خیابان‌های شهر جولان دهم، من در حالی در خیابان‌ها گام برمی‌دارم که به‌سوی تلویزیون خواهم رفت،

برنامه‌ای به من اختصاص داده تا در آن با مردم از هنرم بگویم

در بین رفتن چشمانم ویترین‌ها را می‌بیند، بسیار از آشپزها را می‌بیند

من همه‌ی انان را می‌بینم و از کنار انان می‌گذرم، از کنار تمام منقل‌های گردان در شهر، از دل تمام آشپزهایی که زیرپوست قربانی را بلند می‌کنند تا در میان آن ادویه بگذارند، دل و روده‌ی شکار را بیرون می‌کشند تا درون آن را از صیفی

جات پر کنند تا لذیذ تر شود، من همه‌ی آنان را می‌بینم که شهوت‌وار در حال مالیدن تن جنازه‌ها هستند،

در میان ویترین‌ها همه‌ی کودکان به دار آویخته را می‌بینم،

بر روی چنگال‌های بزرگ مغازه‌ها من تمام جنازه‌های آویزان را می‌بینم و همه‌ی مردم را در زیر آن جنازه‌ها دیدم که در انتظار قطره‌ای خون دهان را رو به آسمان باز کرده‌اند، من همه‌ی انان را دیدم،

طفل‌های بی‌سر در میان ویترین‌ها را دیدم،

دست و پاهای کوچک انان را دیدم و بر ویترین مردمی را دیدم که در پی مرد شدن به‌دنبال کودکانی می‌دوند

آنان را دیدم، من در زیر ویترین تن کودکی را دیدم که زن شد و خون بر روی ویترین مغازه‌ای ریخت که تن کودک دیگری را بریده شده بر روی خود گذاشته بود،

من مردی را می‌دیدم که فریاد می‌زد و مردم را فرا می‌خواند این فرزند کوچک خانواده‌ای است که تنها او را به بار آورده‌اند، من او را دیدم که دست و پاهای

کودک را به مردم نشان می‌داد تا به انان ثابت کند که تا کنون حتی باری هم دست پایش بر زمین نخورده است، من اویی را دیدم که کودکان را به‌هم بسته‌بود و برعکس به میان شهر می‌آورد،

من آنان را دیدم که در انتظار بریده شدن سر او نشسته و در بازارهای بزرگ بسیاری را دیدم که سر را در برابر دیدگان مشتری‌های خود قطع می‌کنند،

من پیش از آنکه به استودیوی تلویزیون به رسم آمده بودم تا همه‌ی آنان را ببینم و باز به پیش رفتم و همه را دیدم،

من آن را دیدم که هنوز جان داشت و آشپز در حالی که لبخند بر لب داشت با مردم شهر که همه متمدن و باورمند به دین انسانیت بودند به او نگاه کردند، او از ترس خود را جمع کرد و آشپز او را زنده زنده به میان آب داغ برد

دیگری را دیدم که زنده زنده سرخ کردند و دیگری را زنده زنده به دهان بردند، من در این وانفسا حتی جنین‌های سرخ شده را هم دیدم،

من همه‌ی آنان را دیدم و باز هم ادامه دادم،

در میان ظرف‌های شکیل تکه‌هایی از گوشت‌ها را دیدم که با رزق و برق بسیار جلا داده شده‌بودند و در میان آن در دل یخچال حتی مردمی را دیدم که در انتظار زندگی در جان آن جنازه‌ها انها را تکان می‌دهند و باورت نمی‌شود اما حتی زنده انان را در یخچال نگه داشتند تا مشتری‌ها خود آنان را به میان آب یا روغن یا حتی خام و زنده ببلعند، من همه‌ی انها و فراتر از آن را دیدم،

دیدم که کودکان را در برابر دیدگان مشتری‌ها هم‌سر می‌برند و بزرگ‌ترها را هم در برابر کودکان، مادر و پدرها را با هم و خواهر و برادرها را با هم می‌کشند و به میان سلاخ‌خانه‌ها می‌برند،

در بازارها با چاقو سر می‌برند و بر عکس در ظرف می‌گذارند و آنان جان می دهند بالا و پایین می‌پرند، مشتری‌ها آنان را می‌بینند و به تازه بودن آنان رضا می دهند،

در میان آکواریوم‌ها در برابر مشتری جانی را به سیخ می‌برند، او انتخاب می‌کند و خویشتن درد او را می‌بیند و به یاد ترس در میان عضلات او می‌افتد، او این را هم مزه خواهد کرد، من آن‌ها را هم می‌بینم که برای خوردن از آب بیرون می‌کشند

و باله می‌درند و بی جان در میان آب رها می‌کنند تا بمیرند و باز آنان در پی گوشت تازه‌ای آمده تا آن را هم بخورند،

من تمام مردم شهر را می‌بینم که با دهان پر شده از گوشت و خون به پیش می آیند تا اگر چیزی مانده آن را هم بخورند و همه‌چیز را خواهند خورد

من در میان روزی آنان را دیدم که زمین و آسمان را هم خونی کردند و همه جای شهر پر شده از بوی اجساد بود، من آنانی را دیدم که با ولع بسیار در حال بریدن سرها بودند، میدان شهر پر از جنازه‌ها بود، یکی یکی را به زمین می‌زدند و برای خود می‌کردند،

من دهان پر زنی را دیدم که در حال خون ریختن از لبانش می‌گفت آن‌ها برای ما خلق‌شده و ما صاحب بر آنانیم،

صاحبان بر حقی که مالک همگان اشرف بر زمین‌اند،

آنانی که رئوف‌اند، آنانی که حق برای انان است، آنانی که برتر از دیگران‌اند، آنانی که اذن الهی دارند، منطق دارند و استدلال حتی علم را هم می‌توانند عبید و برده خود کنند و همه‌ی آنان با دهان‌های پر خود داشتند بر همگان می‌خواندند تا

مبادا کسی حتی ثانیه‌ای هم به چیزی فکر کند و با خیال آسوده آن کند که باید بکند و همگان در طول همه‌ی این سال‌ها کرده و هر که خلاف آن کند حقاً که دیوانه است

آنان را دیدم که مالک آن‌ها شده و خدا و شیطان و هزار معنای بی معنای دیگر بر انان می‌خواندند تا بدرند و انان دریدند، انان در انتظار قربانی‌های خود بودند و با ولع به زمین نگاه می‌کردند و من دیدم که فوج فوج جانداران را به پیش می بردند، آنان را به زمین می‌زدند و خونین بر زمین رها می‌کردند، گاه یک قربانی را نپسندیدند و به‌جای آن دیگری را آوردند و همه را در برابر او زمین زدند، انان یکی نبودند و هر بار کسی از انان خواست و آنان اجابت کردند، روزی کودکان را قربانی و روزی بزرگ‌ترها و روزی هر که در زمین جنبیده‌است، روزی فرزند و شاید همسری را و فردایی پدر و خویشتن را

و منی که آنان را در آسمان می‌دیدم، آری انان بودند که به ویترین زمین تکیه کرده خود را بر آن می‌ماmaلاندند، زئوس، زردشت، عیسی، الله خیلی‌ها بودند حتی برخی را نمی‌شناختم آنان همه و همه بر ویترین زمین از آسمان تکیه داده‌بودند و

به سنگ فرش زمین در حالی که مردم در حال بریدن سرها در پیش بودند خود را به آن می‌مالیدند و آرام می‌شدند،

برخی عرق می‌کردند، برخی فریاد می‌زدند برخی بر زمین می‌افتادند، برخی می خندید و هر کدام با نگاه به تصویری که آن را ساخته و پرداخته در حال ارضا شدن فریاد رضایت سر می‌دادند

آن‌ها در ازای این دریده شدن دریدن را آموختند و اینگونه بود که این حریص بیمار آنکه از خون سیراب نشده بود زمین را اینگونه بدل به خونابه‌ای کرد

حالا دیگر از آسمان خون می‌بارد و تکه‌های اجساد همه‌جا را پر کرده است، همه ی مردم شهر بیرون از خانه آمده و در حال بریدن سرها هستند، انان هر که در برابر باشد را سر می‌برند، گاه قربانی را به زمین می‌زنند، قربانی که مرد است، پیر است، زن است، حامله است، کودک است، حتی جنین است، همه را زمین می زنند و سر می‌برند، انگاه از هر چه جان و تن بر زمین است دهان را پر می‌کنند و در پی هم به پیش می‌روند در مقصدی نامعلوم که انتهایی هم نخواهد داشت، من

در میان این شهر خونین که دیگر تا کمر همه در خون غـرق مانـده‌انـد بـه آرزوی خود رسیدم و برای چندی تریبون را در اختیار گرفتم،

حالا دیگر ساعتی تلویزیون در اختیار من است، این تلویزیون را همـه مـی‌بیننـد، از تمام خانه‌ها مغازه‌ها بیلبوردها، و تمام اسکرین‌های در جهـان تصـویر مـن در حـال پخش شدن است،

من همه را دیده و حال در آرزوی خود عور به میان تصویر مـی‌آیـم، هـیچ بـر تـن ندارم و همه عور مرا می‌بینند، من در حالی که دیده به دیـدگان آنـان دوختـه‌ام بـه سوی دوربین به پیش می‌روم، دست را بر روی میز سپید کـار خـود مـی‌گـذارم بـا نگاهی نافذ تا آخرین لحظه چشم‌های انان را دنبـال مـی‌کـنم و سـرآخر کـه دهـان نزدیک دست بر روی میز کار شد، در حالی که به انان چشم دوخته و همه مرا می بینند با دندانی که برای این کار نیست دست خویش را گاز می‌زنم و پـرده‌هـا مـی افتند.

برای دریافت کتاب‌های بیشتر و ارتباط، از طرق زیر ما را دنبال کنید

www.Idealistic-World.com